

آسیب‌شناسی تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی

در پرتو نهضت مشروطه

دکتر علی علوی‌سیستانی*

◆ تقلیل نهضت و انقلاب به افراد

یکی از اشتباهات تاریخ‌نگاری نهضت مشروطه، تقلیل آن به چند فرد شاخص در چهار جبهه مشروطه‌خواه (که خود به دو گروه دینی و روشنفکری تقسیم می‌شود)، مشروعه‌خواه، دربار و سفارت است. این بسیار طبیعی است که جریان‌ها را با افراد شاخصشان از یکدیگر متمایز کنند، اما باید به این نکته نیز توجه داشت که جریان‌ها هرگز به افراد تقلیل نمی‌یابند. کمترین انحرافی که در تقلیل جریان‌ها به افراد رخ می‌دهد، تنزل سطح جریان‌ها و به عبارتی، نحیف

* دانشجوی دکترای علوم سیاسی

شدن آنها می‌باشد. به عنوان مثال در نهضت مشروطه، جریان مشروطه‌خواهی به شخص شیخ شهید (شیخ فضل‌الله نوری) و جریان مشروطه‌خواهی به اشخاصی چون سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی تقلیل داده شده است. چنین تقلیلی در نهضت مشروطه باعث می‌شود تا صبغه دینی آن ضعیف جلوه داده شود و این شبیه روشنفکری که «خاستگاه نهضت مشروطه اندیشه‌های روشنفکرانه بوده که جریان دینی بر موج آن سوار شده»، تقویت شود. این در حالی است که تعداد عالمان شاخص دینی که در هر دو جبهه مشروطه‌خواهی و مشروطه‌خواهی حضور داشته‌اند بیش از یکصد نفر می‌باشد که در گستره جغرافیایی پهناوری، از نجف اشرف گرفته تا اقصی نقاط بلاد ایران، پخش بوده‌اند. در جبهه مشروطه‌خواهی عالمان بزرگی از جمله شیخ فضل‌الله نوری، ملا محمد آملی، ملا قربانعلی زنجانی، میرزا حسن مجتهد تبریزی، سید محمد خمami، میرزا ابوطالب زنجانی، سید احمد طباطبایی، شیخ محمدعلی رستم‌آبادی، سید احمد رضوی (ادیب پیشاوری)، حاج آقا احمد مجتهد عراقی (فرزند آیت‌الله حاج آقا محسن عراقی)، حاج آقا نورالله مجتهد عراقی، حاج آقا علی‌اکبر بروجردی و... قرار داشتند و عالمان بزرگی از جمله سید جمال‌الدین افجه‌ای، شیخ محمدباقر بهاری، میرزا یحیی امام جمعه خویی، میرزا حبیب‌الله کاشانی، سید اسماعیل صدر، آقانجفی اصفهانی، حاج آقا نورالله اصفهانی، شیخ مرتضی آشتیانی، شیخ محمدابراهیم محلاتی، شیخ محمدباقر اصطهباناتی (شهید رابع)، سید عبدالحسین لاری و... تنها برخی از عالمان بزرگی هستند که در جبهه مشروطه‌خواهی می‌باشند. این در حالی است که دو مرجع بزرگ، سید محمدکاظم طباطبایی یزدی و آخوند ملا محمدکاظم خراسانی نیز به ترتیب در دو جبهه مشروطه‌خواهی و مشروطه‌خواهی حضور داشته‌اند.

توجه به این نکته که در نهضت مشروطه، عالمان دینی از مراجع تقلید نجف گرفته تا مجتهدان بلاد، حضوری پررنگ داشته‌اند، به ضمیمه این مطلب که جامعه آن موقع ایرانی جامعه‌ای کاملاً دینی و پیرو مرجعیت دینی بوده است، به خوبی نشان می‌دهد که متدینین تا چه میزان با این مسئله درگیر و در آن تأثیرگذار بوده‌اند؛ تا جایی که با مسامحه می‌توان گفت همه

شهرهای مهم آن روز جامعه ایرانی اعم از تهران، تبریز، رشت، مشهد، شیراز، اصفهان، زنجان و... با محوریت جریان دینی - اعم از مشروطه‌خواه یا مشروعه‌خواه - در نهضت مشروطه، حضوری چشمگیر داشته‌اند. اگر روزی نهضت مشروطه به شکل تفکیکی درباره شهرهای مختلف ایران نوشته شود و تاریخ‌نگاری مشروطه شهرهای ایران صورت گیرد، به وضوح در خواهیم یافت که ابعاد این نهضت تا چه اندازه گسترده و در عین حال، دینی و معطوف به آرمان‌های اسلامی بوده است.

به نظر می‌رسد در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی نیز چنین اشتباهی صورت گرفته و در آن، ضمن اینکه انقلاب اسلامی به افراد تقلیل پیدا کرده، جبهه افراد درون انقلاب اسلامی نیز بسیار تنگ و بسته دیده شده است. بی‌شک انقلاب اسلامی، انقلابی دینی و به رهبری روحانیت و مرجعیت شیعه و به طور خاص شخص حضرت امام(س) بوده است؛ انقلابی برگرفته از آموزه‌های اسلامی و تشیع با رهبری مرجعی آگاه و حکیم و نیز مردمی وفادار و حاضر در صحنه. به‌رغم این، نباید پنداشت که انقلاب اسلامی قابل تقلیل به همین رهبران و همین مردم است. واکاوی دقیق تاریخ انقلاب اسلامی به وضوح نشان می‌دهد که بسیاری از افراد و جریان‌های دینی همسو با حضرت امام و انقلاب اسلامی به مرور در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی کمرنگ و نهایتاً حذف شده‌اند.

این کاملاً طبیعی است که در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی در سال‌های نخست پیروزی آن تنها به چهره‌های شاخص و برتر اکتفا شود؛ چه، در آن ایام، اولاً تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی هنوز به مرحله تفصیلی خود نرسیده بود و ثانیاً شور انقلابی به ضمیمه هیمنه معنوی حضرت امام باعث می‌شد تا بسیاری از افراد و جریان‌های مؤثر در انقلاب دیده نشوند و تنها حضرت امام و تعداد معدودی از نزدیکان ایشان دیده شوند. اما با شروع تاریخ‌نگاری تفصیلی انقلاب اسلامی - به ویژه زحمات شایانی که در مرکز اسناد انقلاب اسلامی در بخش تاریخ‌نگاری شفاهی انقلاب اسلامی صورت گرفته - درمی‌یابیم که چه زحمات‌های طاقت‌فرسایی توسط افراد گمنام کشیده شده است؛ به گونه‌ای که اگر مجموعه آن زحمات نمی‌بود، قطعاً انقلاب اسلامی به

پیروزی نمی‌رسید. این در حالی است که نسل‌های متأخرتر انقلاب (نسل‌های سوم و چهارم) چندان با این افراد و جریان‌ها آشنا نیستند. همچنان که در مجموعه پنج‌جلدی‌ای که مرکز اسناد انقلاب اسلامی درباره بیانیه‌ها و سخنرانی‌های عالمان دینی در دفاع از انقلاب اسلامی منتشر کرده است، نام بسیاری از عالمان دینی اعم از مراجع تقلید و مجتهدان وجود دارد که از آنها کمتر در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی یاد شده است.

تأمل در این نکته حایز اهمیت است که نباید گمان کرد وجود دیگر عالمان و مجتهدان دینی در جریان انقلاب اسلامی به کمرنگ شدن نقش حضرت امام در انقلاب منجر می‌شود؛ چرا که قطعاً اعتبار حضرت امام آنگاه که با وجود عالمان بزرگ بلاد اسلامی، لیاقت رهبری انقلاب را کسب می‌کند به مراتب بیشتر از اعتبار ایشان در فرض فقدان حضور آن عالمان می‌باشد. آنچه مهم است این است که حضرت امام با وجود این همه عالم بزرگ در جریان انقلاب اسلامی، همچنان بزرگ‌تر درخشیده است و این بزرگی با آن نوع بزرگی که ناشی از فقدان حضور دیگر بزرگان است بسیار متفاوت می‌باشد؛ چه، بزرگی بر بزرگان به مراتب سخت‌تر و البته ارزشمندتر است. به عبارت دیگر اثبات وجود و حضور عالمان بزرگ شیعه در انقلاب اسلامی جدای از اینکه اعتبار دینی بودن انقلاب را بالا می‌برد، بر اعتبار و بزرگی رهبری بلامنازع انقلاب نیز دلالت می‌کند و این یکی از آسیب‌های تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی است که خواسته یا ناخواسته حضور دیگر عالمان دینی - به‌جز حضرت امام و معدودی از عالمان نزدیک به وی - را کمرنگ جلوه داده است. منفی‌ترین پیامد این نوع تاریخ‌نگاری برای نخستین بار پس از رحلت حضرت امام جلوه می‌کند.

ما فراموش نکرده‌ایم که بعضی از تاریخ‌نگاران افراطی مثل عمادالدین باقی و هم‌مشربان وی چگونه تلاش کردند تا با مستمسک قرار دادن نقش برجسته و غیرقابل‌تردید امام راحل در انقلاب اسلامی بعد از رحلت امام، سلامت، قوام و تداوم انقلاب را به راحتی مورد تردید قرار دهند. همچنان که چنین تردیدی توسط برخی محافل اپوزیسیون انقلاب اسلامی در خارج نیز صورت گرفته است. در سال‌های اخیر تلاش‌های مرموزانه‌ای صورت گرفته است تا الگوی

مدیریت سیاسی انقلاب اسلامی در عصر حضرت امام بر نظریه مشروعیت کاریزماتیک ویری تطبیق یابد. بر اساس این نظریه، مشروعیت حکومت به ویژگی‌های شخصی فرد حاکم برمی‌گردد؛ ویژگی‌هایی که ضرورتاً قابل انتقال به دیگران نیستند. بر این اساس، با رحلت حضرت امام و عدم انتقال ویژگی‌های برجسته شخصی‌شان به حاکم پس از وی، مشروعیت انقلاب اسلامی زیر سؤال می‌رود و در امکان تداوم پرصلابت آن تردید ایجاد می‌شود. این در حالی است که اگر حضرت امام - به رغم داشتن ویژگی‌های شخصی برجسته و استثنایی - به عنوان معلول یک خط اعتلای اجتهاد شیعی و به عنوان میراثدار این خط در یک برهه از زمان در نظر گرفته شود، رحلت ایشان ضمن اینکه یک ضایعه عظیم به حساب می‌آید، هرگز نمی‌تواند باعث تعطیلی و یا حتی کندی حرکت انقلاب اسلامی شود؛ همچنان‌که رحلت پیامبر عظیم‌الشأن اسلام نمی‌توانست جریان رشد فرهنگ جهانی اسلام را متوقف کند؛ چرا که انقلاب اسلامی نه معلول شخص حضرت امام، بلکه معلول بازتولید خط اعتلایی اجتهاد شیعه است و اگر این میراث در مقطعی از تاریخ در دست حضرت امام قرار گرفت و البته به زیبایی مدیریت شد و تجلی یافت، پس از او در دست دیگری قرار می‌گیرد و مناسب با زمان و مکان تجلی متفاوتی می‌یابد.

نباید پنداشت که در چنین تحلیل‌هایی سهم حضرت امام در انقلاب اسلامی کاهش می‌یابد، هرگز چنین نیست؛ بلکه در این تحلیل‌ها، همه خرده‌بُردارهایی که حضرت امام بُردار جمع آنها می‌باشد، دیده می‌شوند. به عبارت دیگر در این تحلیل‌ها بی‌آنکه از نمره حضرت امام کاسته شود، برخی افراد گمنام نیز در نسبت با انقلاب اسلامی نمره قبولی می‌گیرند و نهایتاً اینکه انقلاب اسلامی نه انقلابی نحیف و قابل تقلیل به یک نفر، بلکه انقلابی عظیم و ناشی از تکامل یک جریان است که البته در این جریان سهم برخی از افراد مثل حضرت امام نسبت به سهم دیگر افراد متفاوت می‌باشد.

خلاصه اینکه همچنان که خط مشروعه‌خواهی در نهضت مشروطه نمی‌تواند منحصر به شهید شیخ فضل‌الله نوری باشد و از آن فراتر است، خط انقلاب اسلامی نیز نمی‌تواند منحصر

به حضرت امام باشد. هر چند همچنان که در نهضت مشروطه اندیشه مشروعه‌خواهی تبلور نهایی و بارز خود را در شیخ شهید یافت، در انقلاب اسلامی نیز اندیشه انقلابی، تبلور تام و تمام خود را در حضرت امام یافت. از این رو، تاریخ‌نگاری نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی باید به گونه‌ای بازنویسی شود که ضمن اینکه شیخ شهید و حضرت امام نمایندگان برجسته و راستین آنها قلمداد شوند، دیگر افراد و جریان‌های سهیم در آنها نیز دیده شوند.

◆ نهضت مشروطه؛ مقدمه تاریخی انقلاب اسلامی

پدیده‌های تاریخی به هر میزان که بزرگ باشند، به همان میزان مقدمات تاریخی طولانی‌تری دارند. هیچ پدیده بزرگ تاریخی نیست که یک‌دفعه و بدون مقدمات تاریخی به وجود آمده باشد. حتی پدیده‌هایی که به حسب ظاهر معجزه‌گونه به نظر می‌رسند، فاقد مقدمات تاریخی نیستند. به عنوان مثال ظهور و رشد اسلام به عنوان یکی از پدیده‌های مهم تاریخ بشریت، هر چند معجزه‌آسا به نظر می‌رسد، اما دارای یک پشتوانه تاریخی طولانی از مجاهدت‌های انبیای الهی از آدم تا عیسی (ع) می‌باشد. همه انبیای سلف آمده بودند تا شرایط ظهور تاریخی پیامبر آخرالزمان را فراهم کنند و اگر آنها نیامده بودند، اذهان و قلوب مردم برای درک و فهم مضامین عالیه اسلامی هرگز آماده نبود؛ همچنان که همه انبیا و امامان معصوم آمده‌اند تا مقدمه‌ای باشند برای ظهور منجی آخر بشریت. قطعاً اگر آموزش‌ها و تعالیم امامان معصوم نباشد، انسان‌ها نمی‌توانند برای حضور در عصر ظهور امام آخرین که هم‌زمان، عصر بروز مضامین عالیه حکمت و علم است، آماده شوند. شاید فلسفه تاریخ طولانی غیبت امام عصر هم در همین نکته نهفته باشد؛ چرا که هرچه یک پدیده تاریخی، مهم‌تر و بزرگ‌تر باشد مقدمات تاریخی آن نیز باید به همان میزان طولانی باشد.

انقلاب اسلامی در عصر خود از پدیده‌های بزرگ تاریخی به‌شمار می‌آید و ظهور حضرت امام و پیروزی انقلاب را می‌توان بزرگ‌ترین رخداد تاریخی قرن بیستم قلمداد کرد. چنین

رخداد بزرگی نمی‌تواند بدون مقدمات تاریخی به‌وجود آمده باشد. اگر بخواهیم در تاریخ معاصر ایران مقدمات تاریخی انقلاب اسلامی را بجوییم، بی‌شک، نهضت مشروطه و قبل از آن، ظهور دولت صفویه دو مقدمه مهم تاریخی آن به حساب می‌آیند.



بزرگ‌ترین هنر حضرت امام(س) در مدیریت انقلاب اسلامی این است که برخلاف عالمان عصر مشروطه که تلاش کردند پاسخ‌هایی درخور و قوی به مفاهیم وارداتی غربی بدهند، تلاش کرد تا پرسش‌هایی درخور از ساحت غرب بپرسد. شاید با کمی مسامحه بتوان این روش مواجهه حضرت امام با غرب را در میان همه علما و روشنفکران جهان اسلام بی‌نظیر و بی‌سابقه دانست. انگار برای نخستین‌بار پس از رنسانس، این شرق اسلامی است که غرب مسیحی را به چالش می‌کشد



در دولت صفویه، «موقف» عنصر ایرانی که قرن‌ها پایگاه خلافت سنی بود، جای خود را به پایگاه امامت شیعی داد و بدین منوال شیعه از حاشیه قدرت سیاسی به هسته آن راه یافت. در دولت صفویه، «افق» عنصر ایرانی نیز معطوف عصر ظهور امام آخرین شیعه شد. به رغم این تحولات مهم، همچنان این شاه بود - «شخصی» که مناسب جایگاه «شأنی» رأس هرم قدرت شیعی نمی‌باشد - که محور مناسبات حکومتی قرار داشت؛ حتی او بود که شیخ‌الاسلام‌ها را منصوب و عزل می‌کرد.

اما اگر در صفویه، مناسبات حکومتی با محوریت شاه شکل می‌گرفت، در مشروطه تلاش شد تا شاه، جای خود را به «قانون» غیرمعارض با «شریعت

محمدیه» بدهد. اتفاق مهمی که در نهضت مشروطه افتاد این بود که شاه پذیرفت که نه تنها خودش قانون نباشد، بلکه مقید به قانون هم بشود. هر چند این پذیرفتن کمتر امکان بروز عملی یافت، اما همین مقدار که به لحاظ نظری پذیرفته شد، باعث شد تا شیعه که قبل از این اگر هم

ظهوری تاریخی داشت، ظهور شخصی بود، گامی به جلو آید و از این پس ظهوری سازمانی و حقوقی بیابد.

صرف نظر از ارتباط اندیشه‌ای نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی و اینکه اندیشه اولی مقدمه ظهور اندیشه دومی شده است باید بدانیم به لحاظ تاریخی - اجتماعی نیز نهضت مشروطه میراث گرانبهایی را برای انقلاب اسلامی به ارث گذاشته است. برخی از عبرت‌های مهم نهضت مشروطه برای انقلاب اسلامی عبارت‌اند از:

الف. ریشه اساسی شکست نهضت مشروطه، اختلاف علما بود که باعث حیرت مردم در مقام عمل شد. این تجربه برای حضرت امام(س) بسیار نایب بود و باعث می‌شد تا معظم‌له هرگز به گونه‌ای عمل نکند که زمینه‌ساز اختلاف میان او و دیگر علما شود. این در حالی بود که زمینه بروز اختلاف میان ایشان و برخی از علما به دلیل اختلاف در بینش اجتهادی وجود داشت. حضرت امام(س) حتی در موارد جزئی‌تری که می‌توانست موجب اختلاف میان مراجع تقلید شود - مثل ماجرای کتاب شهید جاوید مرحوم صالحی نجف‌آبادی- نیز احتیاط می‌کردند. معظم‌له با احترام و تکریم شایسته‌ای که از مقام و جایگاه عالمان دینی می‌کردند و نیز با مشارکت دادن آنها در برخی از اعلامیه‌ها، نشست‌ها و... عملاً آنها را در نتایج انقلاب سهیم کردند؛ این امر به نوبه خود حضور در صحنه مردمی را که مقلد آن مراجع بودند، تشدید می‌کرد.

ب. عامل اساسی‌ای که در نهضت مشروطه مصادیق انحراف را شکل می‌داد، سفارتخانه‌های بیگانه و روشنفکران وابسته به آنها بودند. در نخستین گام، سفارت انگلیس، شعار «عدالتخواهی» مردم را که علما آن را مطرح کرده بودند، به شعار «مشروطه‌خواهی» که برای عموم مردم، مفهومی نامأنوس بود - و همین نامأنوسی بعداً منشأ بسیاری از انحرافات دیگر قرار گرفت- تبدیل کرد. در گام دوم، روشنفکران وابسته به سفارتخانه‌های بیگانه، محور اصلی جریان مقاومت و آگاهی‌بخش یعنی شیخ فضل‌الله نوری را به دار کشیدند. در گام سوم، این هر دو عامل - سفارتخانه‌های بیگانه و روشنفکران وابسته - عالمان دلسوز منافع و مصالح مردم

اعم از مشروطه‌خواه و مشروعه‌خواه را اعدام، خانه‌نشین، تبعید و منزوی کردند؛ و نهایتاً در آخرین گام، دولت پهلوی را به مثابه دولتی دست‌نشانده بیگانه و بی‌توجه به منافع و مصالح ملی بر سر کار آوردند. تجربه مشروطه باعث شد تا رهبری و مردم در انقلاب اسلامی، به سفارتخانه‌های بیگانه و روشنفکران وابسته - به رغم حضور آنها در صحنه و دعوت‌های مکرر آنها از مردم- اعتماد نکنند. برای مثال در جریان انقلاب اسلامی، به ویژه روشنفکران چپگرا حضور داشتند؛ آنها همچون مردم به امپریالیسم و در رأس آنها آمریکا و اسرائیل بدبین بودند، سخن از توده‌ها، کارگران، دهقانان و زحمتکشان می‌راندند و...؛ اما هرگز مقبولیت عمومی نیافتند و مهم‌تر اینکه روزی که حضرت امام، صف خود را آشکارا از آنها جدا کردند، حتی همان طرفداران اندکشان نیز با آنها وداع کردند.

◆ انقلاب اسلامی؛ نتیجه و پیامد نهضت مشروطه

انقلاب اسلامی را باید در نسبت با نتایج و پیامدهای انقلاب مشروطه درک کرد؛ به گونه‌ای که اگر نهضت مشروطه محقق نمی‌شد، مطمئناً انقلاب اسلامی نمی‌توانست در این زمان و مکان و به این شکل محقق شود. زمینه‌های تأثیر نهضت مشروطه در انقلاب اسلامی را باید در پیامدهای منفی نهضت مشروطه جست. واقعیت این است که نهضت مشروطه ناخواسته به دست ناهلان و روشنفکران وابسته به بیگانگان افتاد و نخستین پیامد منفی آن، خانه‌نشین کردن یا حذف عالمان برجسته دینی اعم از مشروعه‌خواه و مشروطه‌خواه بود؛ تا جایی که در جبهه مشروعه‌خواهان، شیخ فضل‌الله نوری به دار آویخته شد، ملا محمد آملی و قربانعلی زنجانی تبعید شدند، ملا محمد خمایی ترور شد و... در جبهه مشروطه‌خواهی نیز، سید عبدالله بهبهانی در منزلش ترور شد، آخوند خراسانی درست هنگامی که عزم خود را بر اصلاح انحرافات مشروطه‌طلبان استوار کرده بود و به تعبیر خودش آماده شده بود تا به ایران بیاید و خمره «شراب» مشروطه را که به نیت «سرکه» درست شده بود، بشکند، مسموم شد،

ثقه الاسلام تبریزی در روز عاشورا به دار آویخته شد، حاج آقا نورالله اصفهانی با آمپول هوا شهید شد و... . چنین نتایج شومی به نوبه خود باعث به انزوا رفتن و خانه نشین شدن دیگر عالمان دینی شد که از این فتنه جان سالم به در برده بودند.

یکی از دلایل مهم در تحلیل شکست نهضت مشروطه، دور بودن رهبر اصلی نهضت (آخوند خراسانی مقیم نجف) از مرکز حادثه (تهران) می باشد. شکست نهضت مشروطه، رهبران دینی را بر آن داشت تا در نزدیکی پایتخت ایران (قم) پایگاه قوی دینی تأسیس کنند. این پایگاه نه می توانست به دوری نجف باشد تا به دلیل دور بودنش نتواند وقایع پایتخت را به درستی و به موقع رصد کند و نه می توانست در خود پایتخت باشد تا به دلیل خیلی نزدیک بودنش توسط دولت، قابل مهار و کنترل باشد. بهترین شرایط برای تأسیس چنین پایگاهی، شهر مقدس قم بود که از پتانسیل مذهبی - تاریخی بالایی برخوردار بود. این رسالت بر عهده مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی افتاد و ایشان توانستند بر این مهم فایق آیند و نهال حوزه علمیه قم را به رغم خفقان حاکم بر عصر رضاشاه حراست و پاسداری کنند. عدم مداخله ظاهری مرحوم حائری در سیاست، باعث شد تا رضاشاه به فعالیت های علمی وی حساس نشود و نتواند به عمق برنامه و هدف ایشان پی برد. البته وجود و همراهی دیگر مراجع مقیم قم در آن وقت با آقای حائری - از جمله آیات عظام حجت، خوانساری، صدر و فیض- نیز در قوام حوزه تازه تأسیس قم تأثیرگذار بوده است.

پس از مرحوم حائری، آیت الله بروجردی نیز به خوبی توانستند نهال از قبل کاشته شده حوزه علمیه را به بار و برگ بنشانند. آیت الله بروجردی با ایجاد فضای مناسب علمی باعث شدند تا تعداد طلاب علوم دینی - که حسب سیاست های حذفی و خشن رضاشاهی در عصر مرحوم حائری به کمتر از ۳ هزار نفر تقلیل یافته بود- به چند برابر افزایش یابد. در زمان وی، بسیاری از کتاب های قدیمی و غیرقابل دسترس برای طلاب، تجدید چاپ شد؛ بسیاری از حوزه های علمیه که در زمان رضاشاه تبدیل به اصطبل، مدارس مختلط دختر و پسر، کاروانسرا و... شده بود، دوباره احیا شد؛ کانون های مهم دینی از جمله مسجد اعظم در قم، مسجد آل رسول در

ایران‌شهر بلوچستان، مسجد بزرگ اسلامی در هامبورگ و... تأسیس شد؛ با مراکز دینی جهان اسلام سنی از جمله دانشگاه الازهر روابط حسنه‌ای برقرار و متعاقباً طرح تقریب مذاهب اسلامی ریخته شد؛ حلقه‌های علمی بزرگانی چون علامه طباطبایی، شهید مطهری و... شکل گرفت و پررونق شد و برای نخستین بار مجلات اسلامی از قبیل آیین اسلام، حکمت، مکتب اسلام و... از درون حوزه علمیه منتشر گردید.

در این سیر، حضرت امام(س) بر سر سفره زحمات و میراث علمی - دینی آقای حائری و بروجردی، حلقه سوم این پروژه را به راه انداخت و تکمیل کرد. بی‌شک حضرت امام(س) نسبت به عصر خود یک استثنا بود، اما نباید فراموش کرد که او نیز میراثدار یک سنت و در تداوم آن بود و اگر سهم آن سنت و حاملانش در انقلاب اسلامی محاسبه نشود، قطعاً تحلیل درستی از آن ارایه نخواهد شد. برخی از جریانات دینی سهیم در انقلاب اسلامی عبارت‌اند از:^۱

الف. فعالیت‌های سیاسی-دینی مراجع و مجتهدان. برخی از این بزرگواران عبارت‌اند از: آیات عظام حائری یزدی، بروجردی، کاشانی، سید یونس اردبیلی، سید حسین قمی، حسین لنکرانی، سید محمدتقی خوانساری، مرعشی نجفی، اراکی، گلپایگانی و...

ب. فعالیت‌های علمی عالمان دینی. برخی از این فعالیت‌ها و افراد عبارت‌اند از: جریان حاج شیخ سراج انصاری (مهم‌ترین تجلی علمی این جریان در نشریه وزین آیین اسلام می‌باشد که به مدت چند دهه انتشار یافته است)، جریان علامه طباطبایی (حلقه فلسفی این جریان مربوط به قبل از شروع نهضت امام خمینی و حلقه تفسیری این جریان مربوط به پس از آن می‌باشد)، جریان نشریات علمی - مذهبی (آیین اسلام، حکمت و مکتب اسلام سه نشریه مهم مذهبی در دو دهه بیست و سی می‌باشند).

ج. جریان تبلیغات مذهبی. این جریان، خود به دو جریان تبلیغات سنتی و مدرن تقسیم

می‌شود. در جریان تبلیغات سنتی، مهم‌ترین روش، سخنرانی و منبر رفتن می‌باشد (واعظان مهم و تأثیرگذار این روش، افرادی چون محمدتقی فلسفی، شیخ احمد کافی، شیخ عباسعلی اسلامی، انصاری و... می‌باشند). برخی از جریان‌ات تبلیغی مدرن عبارت‌اند از: کانون نشر حقایق اسلامی (با مدیریت محمدتقی شریعتی)، انجمن حجّیه (با مدیریت شیخ محمود حلبی)، جامعه تعلیمات اسلامی (با مدیریت عطاءالله شهاب‌پور کرمانشاهی) و... .

قطعاً همه این جریان‌ات را نمی‌توان به جریان حضرت امام(س) تقلیل داد. برخی از این جریان‌ات قبل از جریان حضرت امام به وقوع پیوستند اما در آن تأثیرگذار بوده‌اند و برخی از آنها با آن متفاوت و البته در عین حال در آن تأثیرگذار بوده‌اند. به عنوان مثال جریان علمی علامه طباطبایی - به ویژه از آن حیث که مربوط به شخص ایشان می‌شود - چندان با جریان حضرت امام در ارتباط نبوده است. این در حالی است که نیروهای تربیت‌شده در این مکتب (مثل آقایان جوادی آملی، حسن‌زاده آملی، مصباح یزدی، محمدی گیلانی، عزالدین زنجانی و...) به اندازه‌ای با جریان انقلاب همراه بوده و هستند که با کمی مسامحه می‌توان گفت اساساً بار ایدئولوژیک انقلاب تماماً بر دوش آنهاست؛ به گونه‌ای که اگر آنها از دایره انقلاب اسلامی حذف شوند، چه بسا انقلاب اسلامی هم در ساحت نظر و هم در ساحت عمل با مشکل جدی روبه‌رو شود. بر این اساس، شاید باز هم با مسامحه بتوان گفت سهم علامه طباطبایی و تربیت‌شدگان مکتب وی (که البته به لحاظ مصداقی بسیاری از آنها هم‌زمان تربیت‌شده مکتب خود حضرت امام نیز بوده‌اند) در انقلاب اسلامی به سهم حضرت امام و آن دسته از شاگردان ایشان که با جریان علامه طباطبایی گره نخورده‌اند، پهلوی می‌زند.

◆ هم‌عرض‌سازی افراد و جریان‌ها در نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی

یکی از روش‌های شایع تحریف تاریخ این است که افراد غیرهم‌سطح با یکدیگر مقایسه و هم‌سطح پنداشته شوند (هم‌عرض‌سازی افراد و جریان‌ها)؛ مثلاً کلام علی(ع) و معاویه درباره

یک موضوع با یکدیگر مقایسه شوند که در این مسئله رأی علی(ع) چنین و رأی معاویه چنان است و حقیقت این باشد که معاویه در جایگاه مقایسه با علی(ع) نباشد. متأسفانه این روش تاریخ‌نگاری در نهضت مشروطه روش غالب است. تاریخ معاصر ایران را باید بر محور تطور حضور دین در سیاست فهم کرد. همه تحولات مهم تاریخ معاصر ایران تابع متغیری از حضور جریان دینی در سیاست بوده‌اند. نهضت مشروطه نیز از این قاعده مستثنا نیست. نهضت مشروطه نهضتی است که عالمان دینی آن را به منظور برقراری عدالت به راه انداختند. حضور مردم در این نهضت تابع حضور عالمان دینی و اندیشه‌ورزی آنها درباره مسائل و مشکلات این نهضت بوده است؛ پس تاریخ‌نگاری نهضت مشروطه باید تاریخ‌نگاری حضور دیانت که مرجعیت و روحانیت شیعه نماینده آن بوده است، در سیاست تلقی شود و بر این اساس همه افراد و جریان‌های عصر مشروطه باید به میزان ارتباطشان با مسئله تلاقی دیانت و سیاست مورد توجه تاریخ‌نگاری این عصر قرار بگیرند.

با مراجعه به تاریخ‌نگاری‌های مشهور عصر مشروطه - از جمله تاریخ مشروطه ایران (احمد کسروی)، حیات یحیی (یحیی دولت‌آبادی)، تاریخ مشروطیت ایران (سناتور ملک‌زاده) و تاریخ بیداری ایرانیان (ناظم‌الاسلام کرمانی) - درمی‌یابیم که تاریخ‌نگاری مشروطه، قاعده تاریخ‌نگاری شایسته معاصر ایران که می‌بایست بر محور تلاقی دیانت و سیاست نگاشته شود را رعایت نکرده است؛ به گونه‌ای که می‌توان با مسامحه، این تاریخ‌نگاری را بر محور تلاقی روشنفکران غربگرا و سیاست‌دربار ایرانی و به عبارت دیگر بر محور تلاقی غرب با سیاست‌دربار ایرانی تفسیر کرد. در این تاریخ‌نگاری سخن از عالمان و بلکه تمامی جریان دینی به میان آمده است، اما نکته اینجاست که این سخن در حاشیه سخن از روشنفکران، غرب و دربار ایرانی قرار گرفته است. به عبارت دیگر مناسبات جریان دینی در تاریخ‌نگاری عصر مشروطه نتوانسته است محور تحلیل‌های تاریخی قرار بگیرد؛ به گونه‌ای که جریان دینی به تابع متغیری از جریان روشنفکری تبدیل شده است و این رویکرد در تأیید این دیدگاه روشنفکری اتخاذ شده است که باور دارد نهضت مشروطه نهضتی روشنفکری است که جریان دینی در مقطعی

توانسته بر آن موج‌سواری کند. این در حالی است که اگر تاریخ‌نگاری مشروطه بر محور تلاقی دیانت و سیاست نگاشته می‌شد، جریان روشنفکری، غرب و دربار به تابع متغیری از مناسبات دینی در این عصر تبدیل می‌شدند و این دیدگاه اثبات می‌شد که نهضت مشروطه نهضتی دینی است که در مقطعی جریان روشنفکری توانسته است بر آن موج‌سواری کند.

تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی نیز به رغم محوریت مناسبات دینی در آن، مثل تاریخ‌نگاری نهضت مشروطه از آسیب‌های جدی رنج می‌برد. در این تاریخ‌نگاری هر چند به شخص حضرت امام توجه ویژه شده است، اما به نظر می‌رسد نسبت میان خط امام و دیگر جریان‌ها به درستی تبیین نشده است. آنچه از تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی انتظار می‌رود این است که نشان دهد چگونه جریان‌ها و احزاب دینی - سیاسی مختلف در نسبت با خط اصلی انقلاب توانسته‌اند به اهداف آن کمک کنند. در مباحث فلسفه تاریخ این پرسش مطرح است که اساساً به چه نوع رخدادی، رخداد تاریخی گفته می‌شود؟ به عبارت دیگر مورخان چه نوع رخدادهایی را در تاریخ ثبت می‌کنند؟ در پاسخ به این پرسش نوعاً گفته شده است که رخدادهایی به مثابه رخدادهای تاریخی قلمداد می‌شوند که در جهت حرکت تاریخ - چه به لحاظ مثبت و چه به لحاظ منفی - مؤثر بوده باشند. از همین‌روست که مورخان بنا به هدفی که در تاریخ‌نگاری‌شان در نظر گرفته‌اند از ذکر برخی رخدادهای به شکل خودآگاه امتناع می‌ورزند؛ همچنان که به برخی دیگر از رخدادهای به شکل خودآگاه با امعان نظر بیشتری می‌پردازند. در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی نیز باید نخست هدف‌های انقلاب اسلامی که معطوف به اقامه دین بوده در نظر گرفته شود و سپس رخدادهای تاریخی به میزان تأثیری که در این هدف داشته‌اند ذکر شوند. بی‌شک رخدادهایی که در تحقق این هدف نقش اثباتی داشته‌اند، رخدادهای اصلی و رخدادهایی که در تحقق این هدف نقش سلبی داشته‌اند، رخدادهای فرعی تاریخ انقلاب تلقی خواهند شد.

نکته حایز اهمیت در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی این است که رخدادهایی که نه اثباتاً و نه سلباً در هدف انقلاب اسلامی نقش نداشته‌اند، نباید در زمره رخدادهای تاریخ انقلاب اسلامی قلمداد شوند. وجود برخی احزاب سیاسی یا وقوع برخی رخدادهای کم‌تأثیر یا بی‌تأثیر در

عرصه سیاست داخلی نباید باعث شود که برای آنها در تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی جایی باز شود. کمترین ضرر برای تاریخ‌نگاری یک انقلاب به هنگام ذکر همه رخداد‌های تاریخی مربوط و نامربوط به هدف‌های آن انقلاب این است که - همچنان که امام علی (ع) می‌فرماید: انا ازدم الجواب، خفی الصواب - تشخیص خط اصلی انقلاب برای آیندگانی که نه بازیگر و نه تماشاگر آن انقلاب بوده‌اند، سخت و دشوار می‌شود و چه بسا آنها با اندک غفلت و کم‌توجهی، خط فرعی یا خط بیگانه با انقلاب را به جای خط اصلی آن بپندارند.

در برخی از کتاب‌هایی که به جریان‌شناسی سیاسی یا جریان‌شناسی فرهنگی انقلاب اسلامی پرداخته‌اند، خطوط و جریان‌های کم‌تأثیر و حتی بی‌تأثیر در کنار جریان‌های اصلی ذکر شده‌اند. این روش، جدای از پیامد منفی ذکرشده، باعث غفلت از تبیین تفصیلی جریان‌های اصلی انقلاب نیز می‌شود. انقلاب اسلامی، تنها در تبیین تفصیلی خط اصلی خود است که می‌تواند ارایه‌کننده طرحی ممتاز و متمایز از دیگر انقلاب‌ها باشد. به عبارت دیگر اگر انقلاب اسلامی در اجمال خود بماند، تنها به شکل سلبی می‌تواند خود را از غیرش متمایز کند، این در حالی است که در ساحت تفصیل، تمایز اثباتی انقلاب اسلامی با دیگر انقلاب‌ها ممکن می‌شود. ساحت تفصیل با خطوط فرعی ممکن نمی‌شود. از این رو، تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی برای به تفصیل رساندن انقلاب اسلامی ناگزیر از طرح تفصیلی مباحث اصلی انقلاب اسلامی از جمله ولایت فقیه، عدالت اجتماعی، مبارزه با استکبار جهانی، حمایت از نهضت‌های آزادی‌بخش و... می‌باشد.

تمایزی اصلی میان خط اصلی انقلاب‌ها و خطوط فرعی آنها وجود دارد که عدم توجه ویژه به آن می‌تواند زمینه‌ساز نوعی انحراف دیگر در تاریخ‌نگاری انقلاب‌ها شود. بر اساس این تمایز، خط اصلی به دلیل تأثیرگذاری عمیق و ماندگار کمتر در ساحت جلوه‌های بیرونی و ظاهری قابلیت حضور دارد؛ چرا که آن بیشتر از جنس اندیشه و اعتقاد است. این در حالی است که خطوط فرعی‌تر به دلیل بهره کمتر از جنس اندیشه و اعتقاد، قابلیت جلوه ظاهری و بیرونی بیشتری دارد. سهل بودن ارتباط با جلوه‌های ظاهری و به همین میزان سخت بودن

ارتباط با جلوه‌های باطنی (اندیشه و اعتقاد) به پررنگ شدن خطوط فرعی نزد کسانی که با واقعیت انقلاب آشنا نیستند منجر می‌شود. تأثیر نمودهای ظاهری خطوط فرعی نسبت به خط اصلی انقلاب باید با تبیین تفصیلی و شفاف خط اصلی - به‌گونه‌ای که فهم و درک آن را نزد همگان میسر کند - خنثی شود.

◆ ضرورت مدیریت مرکز حوادث

همچنان که گذشت، یکی از عوامل مهم شکست نهضت مشروطه، دور بودن رهبران اصلی نهضت (مراجع تقلید مقیم نجف) از مرکز حوادث نهضت (تهران) بود. مهم‌ترین اتفاق در فرایند نهضت - از آن حیث که مربوط به علمای مقیم نجف می‌شد - این بود که آنها هرگز در جریان واقعیت امر آنچنان که بود قرار نگرفتند. به عنوان مثال روشنفکران غربگرای مشروطه‌خواه طی تلگراف‌هایی از علمای مشروطه‌خواه مقیم نجف استفتا می‌کردند که رأی آن آیات عظام درباره ما که در این نهضت به دنبال آزادی، عدالت، مساوات و... هستیم، چیست؟ آیات عظام با تأمل در محتوای نامه، نظر به اینکه اسلام نه تنها با آزادی، عدالت، مساوات و... ستیزی ندارد بلکه خود برای اقامه آنها آمده است، فتوا می‌دادند که همکاری با مشروطه‌خواهان، واجب و مخالفت با آنها در حکم محاربه با امام زمان (عج) است.

شیخ فضل‌الله نوری که در تهران مستقر بود، این فرصت را داشت تا علاوه بر تأمل در محتوای این نامه‌های استفتایی، رفتارهای عینی نویسندگان آنها را نیز محک بزند. او به خوبی درمی‌یافت که روشنفکران که به دنبال آزادی، عدالت و مساوات هستند، در مقام عمل، از آزادی نه فقط آزادی از استبداد، بلکه حتی آزادی از دستورات دینی را اراده می‌کردند!^۱ همچنان که از

۱. به عنوان مثال محمد مهدی شریف کاشانی می‌نویسد: «بعضی جوان‌های مغرور لابشرط بی‌مبالات که مستمسک آزادی به دستشان آمده، می‌خواهند به کلی عوالم شرع دین اسلام را متروک نمایند.»
محمد مهدی شریف کاشانی، *واقعیات اتفاقیه در روزگار*، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان،

مساوات نیز نه فقط تساوی فقیر و غنی، بلکه حتی تساوی مسلمان و ارمنی را اراده می‌کردند! ناگزیر شیخ فضل‌الله - در حالی که قسم می‌خورد با مشروطه‌ای که آخوند خراسانی (مرجع مشروطه‌خواه مقیم نجف) به دنبال آن است هیچ مشکلی ندارد و بلکه به دنبال تحقق آن است - فتوا داد که مخالفت با مشروطه‌خواهان، واجب و همکاری با آنها در حکم محاربه با امام زمان (عج) است. مردم در این میان دچار حیرت شده بودند که از فتوای مرجع مقیم نجف اطاعت کنند یا از مجتهد مقیم پایتخت! ریشه اصلی مشکلاتی که مربوط به رهبری دینی نهضت مشروطه می‌شد، اختلاف آنها در همکاری و عدم همکاری با مشروطه‌طلبان بود. در نهایت حیرت مردم در این قضیه، باعث تصمیم نادرست آنها مبنی بر سکوت در برابر شهادت مظلومانه شیخ فضل‌الله شد و شد آنچه نباید می‌شد.

مشکل اساسی‌ای که در رهبری دینی نهضت مشروطه به‌وجود آمد، به گونه‌ای دیگر در انقلاب اسلامی در حال پیش آمدن است. در انقلاب اسلامی، هر چند رهبران دینی (مراجع تقلید مقیم قم) از مرکز حوادث این انقلاب (تهران) دور نیستند، اما آنها به دلایلی چند در جریان مناسبات حکومتی قرار ندارند. برخی از این دلایل عبارت‌اند از:

الف. مراجع تقلید شیعه قرن‌ها از مناسبات حکومت - به دلیل جور بودن حاکمان - دور بوده‌اند و متأسفانه این مسئله به دلیل طولانی بودنش برای برخی از آنها تبدیل به عادت شده است و بدتر اینکه از آنجا که عادات، هنجارساز هستند، تبدیل به هنجار نیز شده است. به گونه‌ای که چه بسا آنها اصل قرابت و نزدیکی به حکومت را نپسندند و حتی آن را مانع استقلال عمل خود بیندارند. این دسته از مراجع و علما هر چند عملاً با برنامه‌های حکومت اسلامی تحت اشراف ولی فقیه جامع‌الشرایط مخالفتی نمی‌کنند یا اگر هم مخالفت می‌کنند، مخالفتشان در موارد کلی و در عین حال به شکل محدود صورت می‌گیرد، اما در هر حال، هیچ‌گونه کمکی هم به آنها نمی‌کنند.

ب. برخی از مراجع و علمای مقیم قم، به رغم اینکه بر این باور هستند که نباید با برنامه‌های حکومت اسلامی که در رأس آن ولی فقیه جامع‌الشرایط حضور دارد، مخالفت کرد، به دلیلی دیگر عملاً هیچ‌گونه کمکی به برنامه‌های حکومت اسلامی نمی‌کنند. این دسته از مراجع و علما به این دلیل که در رأس حکومت، ولی فقیه جامع‌الشرایطی حضور دارد و لابد مانع از اجرای برنامه‌ها و احکام غیر و ضداسلامی می‌شود، با خیال راحت به تحقیقات و پژوهش‌های دینی خود مشغول شده‌اند. گو اینکه باور دارند نفس حضور ولی فقیه جامع‌الشرایط در رأس حکومت برای اسلامی شدن جامعه و حکومت کفایت می‌کند و نیازی به حضور عملی آنها در مناسبات و برنامه‌های حکومت نیست.

ج. برخی از مراجع و علمای مقیم قم که بر این باور هستند که اولاً نباید با برنامه‌های حکومت اسلامی که در رأس آن ولی فقیه جامع‌الشرایط حضور دارد، مخالفت کرد و ثانیاً نباید همه بار حکومت و برنامه‌های اسلامی آن را بر دوش ولی فقیه گذارد، بلکه عملاً با وارد شدن در مناسبات حکومتی باید بازوی ولی فقیه و مدیر حکومت اسلامی شد، کمتر برای جامعه اسلامی مفید واقع شده‌اند. واقعیت این است که عصر ما عصر بسیار پیچیده‌ای است. برخلاف اعصار گذشته که اطلاعات اجمالی در برخی موضوعات، امکان قضاوت صحیح دینی درباره آنها را میسور می‌ساخت یا کسب اطلاعات تفصیلی درباره برخی موضوعات چندان سخت و صعب نبود - و شناخت موضوعاتی که مرجع دینی باید درباره آنها حکم صادر کند، به راحتی ممکن نمی‌شود تا جایی که می‌توان گفت صرف ارتباط محدود و غیرسازمانی با برخی دستگاه‌های حکومتی و اطلاع از برخی برنامه‌های خرد و کلان آن دستگاه‌ها به شکل موردی، شرایط لازم برای افتا درباره آن برنامه‌ها و دستگاه‌ها را برای مرجع دینی مهیا نمی‌کند. این در حالی است که متأسفانه در بهترین شرایط، ارتباط مراجع تقلید با ساختار حکومت، ارتباطی غیرسازمانی و قائم به روابط محدود و موردی می‌باشد.

تردیدی وجود ندارد که تنها نهاد و تنها اشخاصی که بیشترین صلاحیت برای دخالت در امور حکومت و سیاست در یک حکومت اسلامی را دارند، مراجع تقلید هستند؛ آنها هم

متخصص مسائل دینی هستند و هم بنا به شرایط ویژه دینی از جمله تقوا، زمان و مکان‌شناس بودن و... که برای آنها فرض دانسته شده بسیار کمتر در دام اهو و اغراض شخصی، جناحی و... می‌افتند. به رغم این، ساختار ویژه‌ای که این نهاد دارد - ساختاری که کاملاً در تداوم ساختار قبل از انقلاب اسلامی می‌باشد و بیشتر برای شرایط استقلال آن از حکومت تعیین شده است - برای دخالت در مسائل اساسی و بنیادین حکومتی کفایت نمی‌کند. لازم است این ساختار به گونه‌ای تغییر یابد که به مراجع تقلید امکان برقراری روابط حداکثری با ساختار حاکمیت را بدهد و آنها بتوانند دخالت‌های حداکثری در مسائل حکومتی داشته باشند. به نظر می‌رسد یکی از مقدماتی که برای نیل به این مقصد لازم و ضروری است، ارتباط تنگاتنگ مراجع تقلید با تهران می‌باشد. در آینده مناسبات حکومت، مرجعی می‌تواند دخالت منطقی (اعم از امر و نهی و مشورت و نصیحت کردن) در امور داشته باشد که از نزدیک با آن مناسبات روبه‌رو شده و بر آنها اشراف داشته باشد.

◆ انقلاب اسلامی؛ گذار از غرب

مهم‌ترین مشکلی که به لحاظ روش مواجهه جریان دینی با غرب در نهضت مشروطه وجود داشت این بود که در آن، طرح مسئله برعهده غرب و ارایه پاسخ برعهده عالمان دینی بود. به عبارت دیگر شرایط ما در نهضت مشروطه نسبت به غرب، شرایط انفعال بود. واقعیت این بود که عالمان دینی به دنبال طرح مسئله «مشروطه» نبودند، بلکه آنها به دنبال تحقق «عدالتخانه» بودند؛ حتی در بیانیه معروفی که به هنگام تحسن در آستانه مقدس ری (مهاجرت صفری) صادر و شروط خود را برای خروج از تحسن اعلام کردند، سخنی از مشروطه به‌میان نیاوردند، بلکه از برپایی مجلس عدالتخانه سخن راندند؛ مجلسی که در آن بر اساس قوانین شرع مقدس اسلام، بتوانند درباره امور عرفی و جاری مملکت، قانون جعل و اجرا کنند. حکومت که چاره‌ای جز همراهی با علمای متحصن نداشت، شروط آنها را پذیرفت. اما وقتی علما از

تحصن خارج شدند، حکومت به وعده‌های خود عمل نکرد و این بار علما به عنوان اعتراض به قم مهاجرت کردند (مهاجرت کبری). با هجرت علما و خالی شدن تهران از وجود آنها دست حکومت برای تسویه حساب با اشخاصی که همراه علما به حکومت فشار می‌آوردند، بازتر شد. شایعه تنبیه این افراد توسط حکومت، آنها را وادار کرد برای نجات خود تا زمان بازگشت علما به تهران به سفارت انگلیس پناهنده شوند. سفارت انگلیس به اصل شایعه بیشتر دامن زد تا جایی که در فاصله چند روز، چندصد نفر به سفارت انگلیس پناهنده شدند و سفارت انگلیس به خوبی از آنها استقبال و پذیرایی کرد. مردم متحصن در سفارت انگلیس خواهان برپایی عدالتخانه بودند، اما در آنجا بود که سفارت انگلیس از مردم خواست که از حکومت چیزی به نام مشروطه را مطالبه کنند. مردم با این باور که مشروطه همان عدالتخانه است، از آن پس گفتند که مشروطه می‌خواهند. شیخ فضل‌الله نوری که تا این لحظه خود از رهبران نهضت عدالتخانه و از مهاجران به قم بود، در اعتراض به دخالت انگلیس گفت مشروطه‌ای که از دیگ پلوی سفارت انگلیس برآید به درد ملت ایران نمی‌خورد. اما مردم - بی‌آنکه از ماهیت و واقعیت مشروطه چیزی بدانند - همچنان کوس مشروطه سردادند.

وقتی مطالبه مشروطه توسط مردم و با مدیریت سفارت انگلیس عمومیت یافت، علما تلاش کردند تا مشروطه را به چیزی تحویل برند که خود، آن را مطلوب می‌پنداشتند. به عبارت دیگر مهم‌ترین رسالت علمای مشروطه‌خواه این شد که در مشروطه غربی تصرف کنند به گونه‌ای که هر چند قالب آن غربی بماند، محتوای آن اسلامی شود. اینکه آیا آنها موفق به تصرف در مشروطه شدند یا خیر، مسئله‌ای است که تأمل مستقل و مبسوطی را می‌طلبد، مهم این است که تمام یا بخش قابل توجهی از نظریات دینی در نهضت مشروطه صرف مسئله‌ای شد که طراح آن مسئله عالمان دینی نبودند.

حداکثر کاری که عالمان دینی در نهضت مشروطه انجام دادند این بود که تلاش کردند تا مفهوم وارداتی مشروطه، عریان و بدون قید و شرط مبنای ساختار سیاسی ایران قرار نگیرد. علما این کار را از طریق «صناعت تطبیق» انجام دادند که بر اساس آن، نظام پارلمانی برآمده از

الگوی مشروطه، با نظام شورا در اسلام تطبیق می‌خورد و یا آزادی بیانی که نظام مشروطه از آن دفاع می‌کرد، به امر به معروف و نهی از منکر اسلامی تحویل برده می‌شد و... مهم‌ترین آسیب این روش این است که گویی غرب و مفاهیم آن اصل پنداشته می‌شوند و این اسلام و مفاهیم آن است که باید خود را با آن تطبیق دهد و نه برعکس. البته عالمان مشروطه‌خواهی چون حاج آقا نورالله اصفهانی، ثقه‌الاسلام تبریزی و در رأس آنها علامه نائینی که مشروطه دینی را تئوری پردازی کرده‌اند، هرگز چنین تصویری نداشته‌اند و نمی‌خواستند غرب را در برابر اسلام، اصل ببندارند و از همین رو نیز آنها دغدغه مشروطه را داشتند؛ اما نباید فراموش کرد که همان‌ها هم تمام تلاش خود را برای تصرف مشروطه در میدانی صرف کردند که توسط غرب آماده شده بود و از این رو، تلاش‌های نظری عالمان دینی در نهضت مشروطه حداکثر توانست ادبیات دفاعی دینی را در برابر ادبیات مهاجم غربی قوی کند؛ لیکن متأسفانه در آنها کمتر تلاشی برای ارایه نظریه‌ای اثباتی در برابر نظریه سیاسی غرب صورت گرفت.

بزرگ‌ترین هنر حضرت امام(س) در مدیریت انقلاب اسلامی این است که برخلاف عالمان عصر مشروطه که تلاش کردند پاسخ‌هایی درخور و قوی به مفاهیم وارداتی غربی بدهند، تلاش کرد تا پرسش‌هایی درخور از ساحت غرب بپرسد. شاید با کمی مسامحه بتوان این روش مواجهه حضرت امام با غرب را در میان همه علما و روشنفکران جهان اسلام بی‌نظیر و بی‌سابقه دانست. انگار برای نخستین بار پس از رنسانس، این شرق اسلامی است که غرب مسیحی را به چالش می‌کشد.

نحوه مواجهه حضرت امام با غرب را به بهترین نحو، برژینسکی توصیف کرده است. وی می‌نویسد:

قبل از آیت‌الله خمینی، بازی شطرنج قدرت در رقابتی دوقطبی که در یک طرف آن امریکا و در طرف دیگرش شوروی قرار داشت، شروع شده بود. آیت‌الله خمینی هر چند در این رقابت وارد شد، اما او قاعده بازی شطرنج را نپذیرفت و این‌گونه عمل نکرد که مثلاً یک طرف صفحه شطرنج قرار گیرد و در ضمن بازی با قواعد شطرنج، رقیبانش را مات

کند، بلکه او رقابت را با زدن مشتى به صفحه شطرنج شروع کرد. به راستى او میدان رقابتى که شروع کرده بود را خودش پهن کرده و قواعدش را نیز خودش ریخته بود. درست به همین دلیل که میدان و قواعد بازی ساخته و پرداخته حضرت امام بودند، رقبایش نتوانستند وی را محاسبه و کنترل کنند.

حضرت امام در رقابت با غرب اجازه نداد تا آنها طرح مسئله کنند و او بدان‌ها پاسخ گوید، بلکه او طرح مسئله کرد و غرب را وادار به پاسخ‌گویی و موضع‌گیری نمود. اگر در نهضت مشروطه، غرب مفهوم محوری مشروطه را مطرح و دیگر اندیشه‌هایش را در نسبت با این مفهوم وارد کرد، در انقلاب اسلامی امام مفهوم محوری ولایت فقیه را مطرح نمود و دیگر اندیشه‌هایش را در نسبت با این مفهوم تبیین کرد. مفهوم ولایت فقیه چیزی نبود که غرب آن را مطرح کرده باشد و امام و دیگر عالمان عصر انقلاب اسلامی مجبور باشند درباره آن نظر دهند بلکه برعکس، مفهومی بود که امام برای تبیین اندیشه‌هایش مطرح کرده بود و غرب اگر می‌خواست با او وارد گفت‌وگو شود ناگزیر بود که درباره آن اتخاذ رأی کرده باشد.

حضرت امام جز در موارد معدود و در عین حال جزئی، با ادبیات غرب اظهار نظر نمی‌کند. او حتی آنگاه که در مورد پیچیده‌ترین مسائل زمانه‌اش اظهار نظر می‌نماید، به گونه‌ای صحبت می‌کند که زبان و لسان او لسان فقه و عرفان است. هر چه رقیبانش با ادبیاتی پیچیده و پیچیده‌تر به میدان می‌آیند، او همچنان ساده و همه‌فهم صحبت می‌کند؛ برای مثال در مشروطه، ادبیات مغلق و سنگین عالمان دینی در رسایل فقه سیاسی‌شان - هر چند تا حدودی میراث نگارش سبک مغلق گذشتگان ماست - بیانگر نوعی نخبه‌گرایی در آنها می‌باشد. نخبه‌گرایی در آن عصر که بیشتر مردم، بی‌سواد و تنها دو گروه طلاب حوزه‌های علمیه و روشنفکران، باسواد بودند، عملاً به معنی پذیرش گفت‌وگو با روشنفکران و بلکه ناخواسته به آنها اصالت دادن است. این در حالی است که حضرت امام بی‌آنکه از محتوا و مضامین سخنانش بکاهد، همواره با توده مردم و برای آنها سخن می‌گفتند و این مسئله نیز می‌تواند به معنی اصالت دادن به توده‌ها و نادیده انگاشتن روشنفکران و غرب باشد.

اینکه امام در انقلاب اسلامی دغدغه طرح مسئله اثباتی خود را داشتند و به مسئله‌های سلبی غرب پاسخ نمی‌دادند نه یک امر تصادفی، بلکه یک رویکرد کاملاً آگاهانه بوده است. واقعیت این است که حضرت امام آگاهانه غرب را نادیده گرفته‌اند و حتی به ما نیز سفارش کرده‌اند: «غرب به ما چیزی نمی‌دهد که مفید باشد... غرب را فراموش کنید»^۱

تنها با بسط منطقی دیدگاه و رویکرد امام خمینی(س) نسبت به غرب است که می‌توانیم به انقلاب فرهنگی به معنی دقیق کلمه دست یابیم. همچنان که جنبش نرم‌افزاری و نهضت تولید علم نیز که مهم‌ترین دغدغه فکری - فرهنگی امروز ماست، باید کاملاً به شکل اثباتی و ایجابی صورت بگیرد و در این صورت ناگزیر است بر مفاهیم و روش‌های تأسیسی و خودی تکیه کند. اصرار بر به کارگیری چنین روشی هر چند ممکن است برخی نیازهای روز و مقطعی ما را پاسخ ندهد یا کندتر و به شکل ضعیف‌تری پاسخ دهد، اما مهم این است که آنچه در این روش به دست می‌آید، به معنی دقیق کلمه، تولید (نه تقلید یا حتی اقتباس و...) است و البته تولید همواره مسبوق به هزینه‌های آزمون و خطاست که گریزی از آنها نیست.

◆ افراط؛ عامل شکست نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی

نهضت مشروطه به ویژه از آن حیث که به مبانی عدالتخانه برمی‌گشت، نهضتی کاملاً دینی در برابر استبداد داخلی بود. به عبارت دیگر مشروطه با همه مشکلات و نواقص نرم‌افزاری‌ای که داشت، به عنوان راهی برای خروج از بن‌بست استبداد قاجاری حرکتی رو به جلو محسوب می‌شد و آثار مثبتی که می‌توانست در پی داشته باشد آن قدر زیاد بود که به فراتر از اصلاح مسئله استبداد ختم می‌شد. با برپایی مشروطه، نظام حقوقی، نظام اداری، نظام مالی، نظام لشکری، نظام سیاسی و نظام اجتماعی سامان می‌یافتند. از همین رو بود که از مدت‌ها قبل از مشروطه حتی در دربار قاجاری نیز از شخص ناصرالدین شاه گرفته تا برخی وزیران و

۱. صحیفه امام، ج ۱۰، ص ۳۵۸ - ۳۵۷.

صدراعظم‌های وی، میل به اصلاح نظامات ایجادشده داشتند. اگر مقاومتی هم در برابر برپایی مشروطه توسط دربار شد، بیشتر به این علت بود که رهبری این اصلاحات (عالمان دینی) بیرون از دربار قرار گرفته بود و آنها بیم آن داشتند که پایان این اصلاحات، از دست دادن کامل قدرت‌شان باشد.

با تمام مخاطراتی که مشروطه می‌توانست برای دربار قاجاری داشته باشد، بالاخره مظفرالدین شاه بدان تن داد و فرمان مشروطیت را صادر کرد. اما گویی صدور این فرمان، زودهنگام بود و روشنفکرانی که خود را نمایندگان مشروطه خطاب می‌کردند، هنوز آمادگی لازم را برای دریافت این اعطا نداشتند.^۱ تا جایی که شاید اشتباه نباشد اگر اعطای مشروطه به ایرانیان را با اعطای آزادی به زنان در غرب قرن ۱۸ مقایسه کرد. زنان که قرن‌ها در غرب، استثمار شده بودند، ناگاه فریاد آزادی‌شان را از مجلس لردهای انگلیس شنیدند. این اعطا آن قدر مهم و غیرمنتظره بود که آنها فراموش کردند حتی برای لحظه‌ای از خودشان بپرسند که چه کسانی و چرا به آنها چنین موهبتی را عطا می‌کنند؟ آنها بی‌محابا به خیابان‌ها و ادارات ریختند و... . حداقل دو قرن طول کشید تا آنها دریافتند که چرا به خیابان کشیده شده‌اند، اما دیگر دیر شده بود و بر دوش آنها بار زیادی از کارهای اداری و سازمانی گذاشته شده بود و بهای آن نیز از دست دادن خانواده، همسر، فرزند و هر خصلت زیبا و ارزشمند زنانگی بود. در مشروطه نیز نخستین چیزی که عاید مردم می‌شد، آزادی‌ای بود که از قبل قانونی شدن امور نصیب آنها می‌شد. اما انگار آنها نتوانستند از این آزادی به خوبی بهره ببرند. آنها هنوز بهره‌ای از آزادی به دست آمده نبرده بودند که معنی آزادی با هزینه‌گری، افراطی‌گری و حتی

۱. در نامه‌ای خطاب به تقی‌زاده به تاریخ ۱۹ شوال ۱۳۲۷ آمده است: «این ملت جاهل ابداً قابل این نعمت عظمی نیستند. اینها لایق تازیانه استبدادند لاغیر... حیف است این آزادی بر این ملت جاهل، که در غیرموقع استعمال می‌کنند... آزادی را در شرب مسکرات و اشاعه منهیات و نشر اراجیف دیده‌اند... ابداً بوی آزادی حقیقی که بیان افکار و اظهار مصالح عامه است به مشامشان نرسیده.»

ایرج افشار (به کوشش)، *اوراق تازه‌یاب مشروطیت و نقش تقی‌زاده*، تهران، جاویدان، ۱۳۵۹، ص ۵۸۸.

قانون شکنی خلط شد. آزادی خواهان به نام آزادی آنچنان عمل می کردند که عین قانون شکنی بود؛ حرمت ها و حریم ها شکسته شد، ساختارها نادیده گرفته شد، عرف و سنت به هیچ گرفته شد و

افراط در مشروطه خواهی تا آنجا پیش رفت که مشروطه در نهایت دو بار آسیب دید؛ یک بار با به توپ بسته شدن مجلس توسط محمدعلی شاه^۱ و یک بار با کودتای سید ضیاء و نهایتاً روی کار آمدن رضاشاه. از قضا، در هر دو بار، مردم که از افراط مشروطه طلبان آزادی خواه خسته شده بودند، خوشحال شدند،^۲ اما در هر دو بار نیز بهای این خوشحالی چیزی جز فدا

۱. مجدالاسلام کرمانی از متفکران مشروطه خواه از نجابت محمدعلی شاه در قضیه به توپ بستن مجلس دفاع می کند و می نویسد: «حالا از روی انصاف می گوئیم اگر آن همه فحش که به شاه دادند و نوشتند به بنده و غیره داده بودند و زورش می رسید، فوراً مجلس را به توپ می بست و آحاد اعضای آن را از دم شمشیر می گذرانید، باز خیلی باید از این شاه تشکر کرد که بعد از غلبه، چندان بر مردم سختگیری نکرد.»

مجدالاسلام کرمانی، تاریخ انحطاط مجلس (فصلی از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران)، با مقدمه و تحشیه محمود خلیل پور، اصفهان، دانشگاه اصفهان، چ ۲، ۱۳۵۶، ص ۸۰.

فریدون آدمیت نیز در خصوص اینکه چرا مجلس به توپ بسته شد، می نویسد: «جبهه افراطیون نه خدمتی به آزادی و دموکراتیسم کرد، نه بصیرت و خرد سیاسی داشت که در سیر حوادث، روش منطقی پیش گیرد... سهم افراطیون به کتاب مشروطیت، خشونت عریان بود، عاملی که در حد خود، در انهدام مجلس مسئولیت داشت.» فریدون آدمیت، *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران* (مجلس اول و بحران آزادی)، تهران، روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۸۶، ص ۱۴۸.

۲. در واقعه به توپ بسته شدن مجلس توسط محمدعلی شاه، حتی برخی از سران مشروطه خواه نیز اظهار خوشحالی کردند. به عنوان مثال احتشام السلطنه که خود از رؤسای مجلس مشروطه است، در خاطرات خود می نویسد: «زیاده روی و هرزگی و هتاکی جمعی اوباش و اراذل که به نام مشروطه دست تعدی و تجاوز به جان و مال و حیثیت و شرف مردم دراز کرده بودند، اکثریت و عامه مردم را از مجلس و مشروطه متنفر ساخته بود. تا جایی که احتمال داشت همان بیست تا سی هزار تن مردمی که در تهران برای تحصیل مشروطه قیام کردند و در سفارت انگلیس تحصن اختیار نمودند، به زودی برای تعطیل مجلس و برچیدن بساط انجمن ها و جرائد هرزه و هتاک قیام نمایند... عقیده من این است که محمدعلی شاه در آن حرکتی که کرد [منظور به توپ بستن مجلس

شدن اصل مشروطه نبود. خلاصه اینکه افراط در مشروطه باعث از میان رفتن اصل آن شد. انقلاب اسلامی تجربه مشروطه را در پشت سر داشت و این منطقی به نظر می‌رسید که در دامی نیفتد که نهضت مشروطه در آن افتاده بود. به رغم این، انقلاب اسلامی مانند همه انقلاب‌های دیگر که به ویژه در دهه اول خود دچار افراط و تفریط می‌شوند، خالی از افراط و تفریط نبود. در انقلاب اسلامی نیز مانند نهضت مشروطه، افراط‌ها در جانب موردی بود که اندیشه محوری آن محسوب می‌شد؛ یعنی در نظریه ولایت فقیه.

نظریه ولایت فقیه نظریه‌ای در تداوم و تکامل نظریاتی بود که قبل از حضرت امام توسط علمای شیعه در خصوص رابطه فقیه و مردم از سویی و رابطه فقیه و حاکمیت سیاسی از سوی دیگر ارایه شد. پس از انقلاب اسلامی سه نظریه در این خصوص مطرح بوده است:

الف. نظریه ولایت فقیه: بر اساس این نظریه که اندیشه آن به صورت حکمی و گزاره‌ای از همان ابتدای غیبت و به صورت نظریه‌ای از ابتدای صفویه وجود داشته است، فقیه بر مردم ولایت دارد. حیث و جنس این ولایت از همان حیث و جنس ولایت رسول‌الله و در طول آن است و از این رو، ضمن اینکه گستره آن همگان، حتی مراجع تقلید را فرامی‌گیرد، انتخابی نبوده و انتصابی می‌باشد. در عصر انقلاب اسلامی این نظریه توسط امام خمینی(س) بسیار بیشتر از آنچه علمای گذشته از جمله محقق کرکی، ملا احمد نراقی، محمدحسن نجفی (صاحب جواهر)،

است [فی‌الواقع، خدمتی به مشروطیت و بقای آن نموده زیرا کار مجلس و فساد و سیاهکاری‌های جمع سرشناس و کلا و تندروی‌های بی‌مورد و موقع جمعی دیگر از ایشان و اعمال بی‌رویه و ناسالم انجمن‌ها و مندرجات جراید به جایی رسیده بود که اگر محمدعلی شاه مرتکب آن خطای توأم با خیریت نشده بود، دیری نمی‌گذشت که طبقات مختلف مردم و بازاریان و کسبه و پیشه‌وران بر ضد مجلس قیام می‌کردند و آن بساط را برمی‌چیدند و اگر چنین اتفاق می‌افتاد، بی‌گمان تا یک قرن دیگر هم هیچ‌کس و هیچ قدرتی جرئت نمی‌کرد نام رژیم مشروطه را در ایران بر زبان بیاورد.»

احتشام‌السلطنه، *خاطرات احتشام‌السلطنه*، به کوشش سید محمد مهدی موسوی، تهران، زوار، ۱۳۶۶،

ص ۶۷۸-۶۷۷.

آقاجفی اصفهانی و... مطرح کرده بودند، بسط یافت و به عمق رفت. مهم‌تر اینکه این نظریه توسط امام خمینی(س) توانست به نظریه غالب در فقه سیاسی تبدیل شود و مبنای تئوریک نظام سیاسی پس از انقلاب اسلامی قرار بگیرد.

ب. نظریه نظارت فقیه: بر اساس این نظریه که نظریه‌ای مشهور بوده و از قدمتی طولانی نیز برخوردار است و به لحاظ کمیت ادبیات، متورم‌تر از نظریه ولایت فقیه می‌باشد، فقیه حق حکومت و ولایت بر مردم را به صورت گسترده و شامل ندارد، بلکه او در حوزه‌ای مشخص به نام امور حسبیه اولویت نظارت دارد. علاوه بر این، خاستگاه این اولویت نظارت نیز نه فقط انتصاب عام از جانب امام معصوم، بلکه علاوه بر آن، انتخاب مردم نیز می‌باشد. به عبارت دیگر بر اساس این نظریه، رأی مردم جزء العله مشروعیت فقیه می‌باشد. در برخی از نظریات ناظر به نظارت فقیه، دایره نظارت بسیار گسترده دیده شده است تا جایی که به لحاظ قلمرو نزدیک به قلمرو نظریه ولایت فقیه می‌شود. این گسترش قلمرو، در برخی از نظریات به دلیل تفسیر ویژه‌ای است که از امور حسبیه داده می‌شود و در برخی از نظریات به این دلیل است که اقتضای نظارت بر امور حسبیه را نظارت بر مقدمات و مؤخرات آنها نیز دانسته‌اند.

ج. نظریه وکالت فقیه: بر اساس این نظریه که در اندیشه دینی شیعه سابقه نداشته و توسط روشنفکران و از فضای فلسفه سیاسی غرب وارد اندیشه‌های دینی شیعه شده و با اندکی تصرف تبدیل به یک نظریه دینی شده است فقیه هیچ بهره‌ای برای ولایت بر مردم به صورت انتصابی ندارد و تنها منبع مشروعیت ولایت فقیه رأی مردم است، که البته مشروط به خواست همان‌ها هم می‌باشد. بر این اساس، ولایتی که فقیه بر مردم اعمال می‌کند از جنس وکالتی است که خود مردم بدو داده‌اند. این نظریه در اصل از کتاب *لویاتان* اثر هابز اقتباس شده است که بر اساس آن مردم برای رسیدن به برخی از آمال مثل آزادی، برابری و... که خود به تنهایی قادر به کسب آن نیستند، حق حاکمیتی را که بر خویشان دارند به شخص حاکم تفویض می‌کنند. بر اساس این نظریه، حتی مطلقه بودن ولایت فقیه نیز مثل لویاتان هابز قابل توجیه است. تصرف دینی‌ای که در این نظریه شده از این حیث است که در نظریه هابز، رأی مردم علت محدثه

مشروعیت لویاتان است و لویاتان پس از کسب قدرت می‌تواند مردم را از علت مبقیه بودنش حذف کند، این در حالی است که بر اساس نظریه وکالت فقیه، رأی مردم، هم علت محدثه و هم علت مبقیه مشروعیت فقیه است.

افراطی که در خصوص نظریه محوری انقلاب اسلامی - تئوری ولایت فقیه - پس از انقلاب اسلامی شد این بود که نظریه نظارت فقیه که در حقیقت نظریه ولایت فقیه در طول، تداوم و تکامل آن مطرح شده بود، هم‌عرض با نظریه وکالت فقیه که نظریه‌ای در اصل بیگانه با اندیشه دینی می‌باشد قرار داده شد و از این پس، هرگونه عدول از نظریه ولایت فقیه به معنی غیرانقلابی بودن و غیردینی بودن تفسیر شد. این در حالی است که نظریه نظارت فقیه نظریه‌ای با مبانی دینی در فقه سیاسی شیعه است و تفاوت آن با نظریه ولایت فقیه به تفاوت در بینش اجتهادی مجتهد بازمی‌گردد؛ برخلاف نظریه وکالت فقیه که نظریه‌ای در اصل، غیردینی می‌باشد.

رویکرد افراطی به نظریه ولایت فقیه که نوعاً از جانب طرفداران این نظریه (و نه طراحان و شارحان آن که همه مجتهد می‌باشند) صورت می‌گیرد، باعث شده تا نوعی اختلاف با ریشه‌های مذهبی میان متدینینی که همه آنها انقلابی نیز می‌باشند شکل بگیرد. نمونه‌های حاد این افراط و اختلاف را در دهه شصت از جانب برخی طرفداران نظریه ولایت فقیه به ویژه نسبت به حضرت آیت‌الله العظمی خویی(ره) و مقلدان آن شاهد هستیم. طرفداران افراطی نظریه ولایت فقیه به این مسئله توجه ندارند که آنچه این نظریه را در هسته فقه سیاسی عصر انقلاب اسلامی قرار داده، نه تبلیغات یا استفاده از زور، بلکه تفوق و برتری آن در پاسخ دادن به نیازهای سیاسی این عصر بوده است و مادام که این توانمندی در آن باشد، نظریه نظارت فقیه هرگز نمی‌تواند جایگزین آن شود.

نکته اسفباری که شاهد آن بوده و هستیم این است که طرفداران افراطی نظریه ولایت فقیه آن مقدار از نیروی خود را که صرف به حاشیه راندن نظریه نظارت فقیه کرده‌اند، هرگز صرف به حاشیه راندن نظریه کاملاً عرفی‌گرای وکالت فقیه نکرده‌اند؛ حال اینکه نظریه نظارت فقیه با

نظریه ولایت فقیه، «غیریت» دارد اما نظریه وکالت فقیه با آن «ضدیت» و تضاد دارد. علاوه بر این، قرار گرفتن عملی در ساحت نظریه نظارت فقیه در شرایط نامساعد برای طرفداران نظریه ولایت فقیه ممکن می‌باشد (همچنان که در قرون گذشته چنین بوده است) اما چنین امکانی نسبت به نظریه وکالت فقیه - به ویژه با توجه به مبنای عرفی‌گرای غربی آن - وجود ندارد. به عبارت دیگر هر گاه شرایط مانند دوره جمهوری اسلامی برای ولایت فقیه مساعد نباشد، از آنجا که نظریه ولایت فقیه در طول نظریه نظارت فقیه است، فقیه به راحتی می‌تواند با همان مبنای فقهی نظریه نظارت فقیه، نوعی ولایت نظارتی را بر مردم و حکومت اعمال کند؛ این در حالی است که فقیه در هیچ شرایطی نمی‌تواند با همان مبنای عرفی نظریه وکالت فقیه بر مردم نظارت داشته باشد.

به نظر می‌رسد افراط‌کاری‌های غیرمنطقی در طرفداری از نظریه ولایت فقیه که نوعاً از جانب غیرفقیهان صورت می‌گیرد، ضمن اینکه باعث می‌شود پشتوانه تاریخی طولانی‌مدت نظریه نظارت فقیه - که می‌تواند به مثابه مقدمه آن به حساب آید - از دست برود، این نظریه را درگیر موضوعات و مباحثی می‌کند که نه تنها هیچ کمکی به تکامل آن نمی‌کند بلکه باعث تورم غیرمنطقی و در نهایت ناکارآمدی آن می‌شود و در این صورت، دفاع از نظریه ولایت فقیه عملاً به حذف آن منجر می‌شود؛ درست همان‌گونه که افراط در مشروطه‌خواهی منجر به حذف آن شد.

◆ نهضت مشروطه و انقلاب اسلامی؛ تورم یا تکامل؟

نهضت مشروطه، بزنگاه و تلاقی اندیشه سیاسی غرب با فقه سیاسی شیعه است و حتی می‌توان آن را نوعی خفیف از تلاقی فلسفه سیاسی غرب با فلسفه سیاسی شیعه دانست. عصر مشروطه، عصر ورود و بلکه هجوم اندیشه‌های سیاسی غرب به ایران است. عالمان بزرگ شیعه در این عصر با نوشتن رسایل فقه سیاسی - که تعداد آنها قابل توجه و نسبتاً زیاد

است - تلاش کردند تا باب نوعی گفت‌وگو با غرب را در حوزه اندیشه‌های سیاسی باز کنند. آنها حتی رسایی نوشتند که در آنها گفت‌وگوی فرضی میان دو نماینده سنت و تجدید صورت گرفته بود. به نظر می‌رسد شروع این گفت‌وگو بسیار خوب و منطقی است، اما متأسفانه از آنجا که در ادامه، اندیشه‌های سیاسی غرب جای خود را به رفتارهای سیاسی و بلکه دخالت‌های سیاسی غرب در ایران می‌دهد، باب گفت‌وگو تا حدودی بسته می‌شود و حتی عالمان بزرگ شیعه نیز به جای نظریه‌پردازی سیاسی به مبارزه عملی سیاسی با غرب مشغول می‌شوند.

مبارزه عملی سیاسی با غرب باعث شد تا اندیشه سیاسی شیعه درباره مشروطه - نظامی سیاسی که تا حدودی توسط عالمان شیعه در آن تصرف صورت گرفته بود و شکل تصرف شده آن در آن شرایط تاریخی می‌توانست موجد نظامی موجه در ایران باشد - تکامل نیابد. البته، داغ بودن بحث مشروطه از طرفی و درگیری عملی مردم با مباحث و مسائل مربوط به آن، مانع از فراموش شدن این بحث توسط علما می‌شد، اما انگار علما در بستری دیگر از مبارزه افتاده بودند و فرصت اندیشه‌ورزی سیاسی تا حدودی از آنها گرفته شده بود. از این رو، آنها مجبور بودند به شرح و بسط عرضی اندیشه‌های قبلی در این خصوص اکتفا کنند؛ به گونه‌ای که از یک مقطع خاص در نهضت مشروطه به بعد، کمتر شاهد نگارش رسایل

تولیدی در این خصوص هستیم. به عبارت دیگر اندیشه‌ورزی در نهضت مشروطه تا مقطعی تولیدی و تکاملی و از آن پس، غیرتولیدی شد و به جای تکامل، صرفاً تورم یافت.

«اندیشه‌های تکاملی» باعث تغییر نگاه و نیاز انسان‌ها می‌شوند و «اندیشه‌های تورمی» حداکثر می‌توانند پاسخ‌گوی


**حضرت امام در رقابت با غرب اجازه
 نداد تا آنها طرح مسئله کنند و او
 بدان‌ها پاسخ گوید، بلکه او طرح
 مسئله کرد و غرب را وادار به
 پاسخ‌گویی و موضع‌گیری نمود**

نیازهای موجود افراد باشند و نمی‌توانند نیازهای آنها را تغییر دهند. نهضت مشروطه آن قدر مهم بود که ارزش آن را داشته باشد که اندیشه‌های تولیدی درباره آن زود متوقف نشود. اما متأسفانه به دلیل تحولاتی که رخ داد - به ویژه شهادت شیخ فضل‌الله نوری - موتور آن از تحرک افتاد و دیگر شاهد حرکتی رو به جلو نیستیم. این در حالی است که اگر نظریه‌پردازی درباره اندیشه مشروطه متوقف نمی‌شد، حکومت رضاشاه با همه اختناقی که ایجاد می‌کرد و ابهت ظاهری‌ای که داشت نمی‌توانست دوام بیاورد و بالاخره در برابر اندیشه‌ها تسلیم می‌شد. به عنوان مثال اگر اندیشه‌ورزی درباره اصل نظارت علمای طراز اول که در متمم قانون اساسی وارد شده بود ادامه پیدا می‌کرد، این امکان وجود داشت که حتی در عصر رضاشاه، این اصل تبدیل به «نهاد» شود؛ اتفاقی که در عصر جمهوری اسلامی افتاد و اصل مذکور تبدیل به نهاد شورای نگهبان شد.

انقلاب اسلامی نه فقط عصر تلاقی اندیشه و فلسفه سیاسی غرب با اندیشه و فلسفه سیاسی تشیع، بلکه عصر گذار تشیع از غرب می‌باشد. البته اگر اندیشه‌ورزی درباره مشروطه قطع نمی‌شد، این گذار در همان عصر مشروطه اتفاق می‌افتاد، اما به هر حال گذار از غرب تا سه ربع قرن پس از مشروطه به تعویق افتاد. مهم‌ترین جلوه گذار از غرب در انقلاب اسلامی، ظهور نظام سیاسی تأسیسی و جدیدی به نام نظام سیاسی ولایت فقیه است که از اساس متفاوت با نظام سیاسی غرب می‌باشد. به عبارت دیگر مهم‌ترین اتفاق در ساحت اندیشه‌ورزی شیعی در انقلاب اسلامی، تبدیل شدن این اندیشه‌ها به یک نظام سیاسی است.

نظام‌های سیاسی به مثابه یک سیستم عمل می‌کنند؛ آنها دارای مبنا، اصول، روش و غایت هماهنگ با هم هستند و به دلیل واجد بودن همین مؤلفه‌ها هم سیستم نامیده می‌شوند و از غیرشان متمایز می‌شوند. به هنگام مقایسه دو سیستم، شاید عناصر مشترک زیادی میان آن دو مشاهده شود، اما حقیقت آن است که آن عناصر صرفاً به لحاظ ظاهری شبیه به هم هستند نه به لحاظ جایگاه (نسبت) و کارکرد. مهم‌ترین چیزی که یک سیستم را از سیستم دیگر متمایز می‌کند، نسبت‌های ویژه‌ای است که میان عناصرش برقرار می‌کند. سیستم‌های ظریف و پیچیده

با کوچک‌ترین تغییر در نسبت‌ها، با بیشترین تغییر در راندمان (نتیجه) مواجه می‌شوند. بر این اساس می‌توان دو سیستم به ظاهر مشابه را در نظر گرفت که حتی همه عناصر آنها با یکدیگر مشترک هستند، اما به دلیل تفاوتی که در نسبت میان عناصرشان برقرار کرده‌اند، به لحاظ کارکرد و نتیجه از یکدیگر متمایز شده‌اند. این تمایز در سیستم‌هایی که از عناصر منحصر به فرد و غیر مشابهی در دیگر سیستم‌ها برخوردارند، به مراتب بیشتر است.

انقلاب اسلامی به مثابه نظام سیاسی مبتنی بر اندیشه محوری ولایت فقیه، نه فقط موفق به تغییر نسبت‌های عناصر به ظاهر مشترک خود با دیگر نظام‌ها شده است، بلکه حتی واجد عناصری منحصر به فرد و غیرمشترک با عناصر دیگر نظام‌های سیاسی موجود می‌باشد. از جمله این عناصر می‌توان به ولی فقیه، شورای نگهبان، جهاد سازندگی، بسیج، بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید، بنیاد جانبازان، کمیته امداد و... اشاره کرد که همه اینها در نظام سیاسی انقلاب اسلامی به مثابه یک نهاد (نه فقط مفاهیم جدید) تعریف شده و ایفای نقش می‌کنند. نظر به تغییر نسبت میان عناصر مشترک نظام سیاسی ولایت فقیه با دیگر نظام‌های سیاسی از سویی و وجود عناصر منحصر به فرد و غیرمشترک با آنها از سوی دیگر، تمایز این نظام سیاسی با غیرش بسیار بارز می‌باشد.

تفاوت نظام سیاسی انقلاب اسلامی با دیگر نظام‌های سیاسی، بر محور تنظیم نسبت عناصر این نظام با عنصر کلیدی ولایت فقیه می‌باشد. اما اتفاقی که در انقلاب اسلامی افتاده این است که این عناصر یک بار و گویی برای همیشه تنظیم شده‌اند. این در حالی است که اندیشه‌ورزی در این خصوص اقتضا دارد که هر از چند یک بار تنظیم جدیدتری البته باز هم بر محور همان اندیشه محوری ولایت فقیه، صورت گیرد. دلیل این امر این است که هر از چند یک بار مصادیق اهداف کلی ما در داخل و خارج عوض می‌شوند و این مقتضای تغییر نسبت‌ها به گونه‌ای است که بتواند با کمترین هزینه ما را به آن اهداف برساند. البته باید دقت کرد که تغییر نسبت‌ها و تنظیم جدید نباید به حذف همه یا تعداد قابل توجهی از نهادهایی بینجامد که نظام سیاسی ولایت فقیه به مدد آنها متمایز از سایر نهادها شده است. بر این اساس، پیشنهادهایی که ناظر

به ضرورت تلفیق ارتش و سپاه پاسداران، جهاد سازندگی و کشاورزی، کمیته امداد و بهزیستی و... داده می‌شود، به دلیل حذف نهادهای متمایزکننده انقلاب اسلامی نمی‌توانند پیشنهادهای دقیقی باشند. البته احتمالاً چنین پیشنهادهایی مسبوق به بروز اشکالاتی ساختاری در این نهادها بوده است؛ لذا باید ترمیم و تکمیل آنها در دستور کار قرار گیرد.

از طرف دیگر به نظر می‌رسد هر چه جلوتر آمده‌ایم اندیشه محوری نظام سیاسی انقلاب اسلامی یعنی ولایت فقیه سیاسی‌تر شده و مجال لازم برای تأمل عقلانی در آن به دست داده نشده است. بی‌شک تئوری ولایت فقیه ناظر به سیاست و حکومت است، اما این نظریه هرگز نباید به ساحت صرف سیاست تقلیل یابد؛ چرا که علاوه بر سلب امکان اندیشه‌ورزی به معنی دقیق کلمه، پتانسیل بالای آن برای الگوی مدیریتی یک زیست اجتماعی، امکان کارآمد شدن را از آن می‌گیرد.

به نظر می‌رسد تئوری ولایت فقیه که مناسب با اقتضائات و نیازهای چند دهه قبل توسط حضرت امام ارایه شده است، امروز، نظر به تغییر و پیچیده‌تر شدن نیازهای ما، بیش از آنکه نیازمند تورم باشد، نیازمند تکامل است. ساختار پیشین نظام سیاسی مبتنی بر اندیشه ولایت فقیه، ساختاری بسیط و مقتضای چند دهه پیش بوده است؛ این ساختار اگر بخواهد امروز و نیز در آینده کارآمد باشد، باید در همه ابعادش و نیز در اجزایش تکامل یابد. به عنوان مثال در تئوری ولایت فقیه که توسط حضرت امام ارایه شده است، مکانیزم ولی فقیه ساختن - یعنی اینکه در چه ساختار آموزشی و علمی‌ای می‌توانیم ولی فقیه مناسب تربیت کنیم - توصیف نشده است. همچنان که در آن، ساختار منطقی ارتباط ولی فقیه با نمایندگان آن در استان‌ها، نهادها و... تبیین نشده است. همچنان که در آن، ساختار منطقی ارتباط ولی فقیه با مراجع تقلید و مهم‌تر با نهاد مرجعیت به مثابه تنها نهاد مرجع‌ساز تبیین نشده است و... اگر این موارد به صورت تفصیلی‌تری تبیین نشوند، بسیاری از اشکالاتی که در اجزای یک ساختار به‌وجود می‌آید در ساختار نظام سیاسی مبتنی بر اندیشه ولایت فقیه نیز به‌وجود خواهد آمد.

◆ ابزار شدن دین

نهضت مشروطه، نهضتی دینی بود و برای اثبات دینی بودن آن همین بس که طراحان، آغازکنندگان و رهبران اصلی آن روحانیت شیعه هستند؛ مبارزانی که در این نهضت شرکت کرده‌اند، نوعاً متدین و حسب فتاوی‌ای شرعی مراجع تقلیدشان پا به عرصه مبارزه با استبداد گذاشته‌اند؛ در متن قانون اساسی مجلس شورای ملی که مهم‌ترین نتیجه این نهضت می‌باشد، لزوم و ضرورت هماهنگی با شریعت محمدیه تصریح شده است و... اساساً وجه اهمیت، تأثیرگذاری و ماندگاری این نهضت نیز در همین دینی بودنش نهفته است؛ چه، در عقبه تاریخی ما نیز نهضت‌های مردمی به میزانی که با دین نسبت برقرار کرده‌اند، تأثیرگذاری و ماندگاری داشته‌اند.

عصر مشروطه اما عصر تلاقی اندیشه دینی با اندیشه غربی است و اگر عالمان دینی نمایندگان و نمایندگان اندیشه دینی‌اند، روشنفکران غربزده نمایندگان و نمایندگان اندیشه غربی هستند. فرهنگ اجتماعی جامعه ایرانی در عصر مشروطه به گونه‌ای است که غلبه گفتمان دینی در آن به اندازه‌ای است که گفتمان غربی بدون اظهار هماهنگ بودن با آن نمی‌تواند امکان حضور داشته باشد. از این‌رو، روشنفکران با طرحی برنامه‌ریزی‌شده و به صورت آگاهانه از در آشتی با دین درآمدند و البته این طرح، چیزی نبود که برای رهبران دینی مخفی مانده باشد. آنها نیز - به رغم نامتجانس بودن‌شان با روشنفکران - برای نیل به اهدافی برتر ناگزیر از این ائتلاف ناخواسته بودند. اما همه ائتلاف‌ها پایان خوشی ندارند و پایان این ائتلاف نیز خوش نبود؛ گفتمان غربزدگی که خود را ناگزیر از ائتلاف با گفتمان دینی می‌دید، پس از آنکه قدرت را کسب نمود، به نابودی آن گفتمان از طریق حذف نمایندگان آن همت گماشت. اما اعتبار اجتماعی گفتمان دینی به اندازه‌ای بود که روشنفکران غربزده حتی در این مرحله هم ناگزیر بودند تا با لباس دین هدفشان را محقق کنند.

در طول تاریخ، بدل همواره برای کالاهای قیمتی و اساسی ساخته شده است؛ بشر برای طلا

و نقره و الماس بدل ساخته است، اما برای سنگ‌ریزه داخل بیابان هرگز چنین نکرده است. در طول تاریخ، دین از کالاهای قیمتی و اساسی انسان بوده و هست و در این صورت، کاملاً طبیعی است که در هر عصری از اعصار، بدل آن ساخته شده باشد. جوهره دین، عبودیتی است که معطوف به خضوع در برابر معبود می‌باشد؛ اما این معبود در نسخه‌های بدلی دین، گاه سنگ و چوب (بت‌های مادی)، گاه برهان‌های عقلی الحادی (بت‌های عقلی) و گاه سلاقی و نواق (بت‌های روحی) بوده است. اعصار متأخر، بیشتر با بت‌های عقلی و روحی سر و کار داشته‌اند و عصر مشروطه نیز، عصری است که روشنفکران غربزده موفق شدند نسخه‌ای بدلی از دین ارایه و آن را تبدیل به بتی عقلی و روحی کنند. بر اساس این نسخه، دین ابزار قدرت مادی شد و تنها در صورتی معتبر شناخته می‌شد که با برنامه‌های تجدد غربی هماهنگ می‌شد. از همین رو بود که فتاوی علمای مشروطه‌خواه نجف تنها تا هنگامی دستورالعمل محسوب می‌شد که منافع غربزدگان را تأمین می‌کرد و هنگامی که روشنفکران غربزده خود توانستند منافعشان را از قبیل قدرتی که کسب کرده بودند تأمین کنند، دیگر نیازی به آن فتاوی

ندیدند؛ بلکه آن‌چنان آنها را برای خود مضر یافتند که ستیزی آشکار و تمام‌عیار را علیه صاحبان آن فتاوی اعم از مشروطه‌خواه و مشروعه‌خواه به راه انداختند.

ریشه همه نتایج شومی که نهضت مشروطه در پی داشت، تلقی و تفسیر غلطی بود که از نسبت دین، انسان و اجتماع در اندیشه و رفتار برخی روشنفکران و احیاناً علمای دین شکل گرفته بود. بر اساس این تلقی، دین، مبنای

انقلاب اسلامی به مثابه نظام سیاسی مبتنی بر اندیشه محوری ولایت فقیه، نه فقط موفق به تغییر نسبت‌های عناصر به ظاهر مشترک خود با دیگر نظام‌ها شده است، بلکه حتی واجد عناصری منحصر به فرد و غیرمشترک با عناصر دیگر نظام‌های سیاسی موجود می‌باشد

تفسیر و برنامه‌ریزی اجتماعی قرار نمی‌گیرد، بلکه تابع انسان و اجتماع و در خدمت منافع و اهداف آنها می‌باشد.

انقلاب اسلامی نیز مثل نهضت مشروطه، انقلابی دینی است و تقریباً همه دلایل و قرائنی که برای اثبات دینی بودن نهضت مشروطه وجود دارد، در انقلاب اسلامی به شکلی شدیدتر و واضح‌تر وجود دارد. ضمن اینکه برای دینی بودن انقلاب اسلامی دلایل منحصر به فرد و ویژه‌ای نیز وجود دارد. نهضت مشروطه در شروع و در بخش‌هایی از تحقق خودش دینی بود و متأسفانه در نتیجه به شرایط ضد دینی ختم شد. این در حالی است که انقلاب اسلامی علاوه بر اینکه در شروع و در فرآیندش دینی می‌باشد، در نتایج فعلی خود نیز به شرایط دینی ختم شده است. بقا و تداوم دینی بودن انقلاب اسلامی اقتضا دارد که از نسبت بسیاری از مسائل مستحدث و حتی مسائل گذشته با دین سؤال شود و این امر مستلزم طرح تفاسیر و تقریرات مکرر از دین می‌باشد.

بی‌شک، اگر انقلاب اسلامی به مرحله‌ای برسد که اندیشه دینی در آن از تکاپوی درونی خود بازمانده باشد و به جای خلق و ایجاد راه‌های جدید برای گذار از بحران‌ها به تسلیم و تبعیت از فضاهای تفسیری - معرفتی غیردینی روی آورد، آغاز انحطاط و سقوط آن خواهد بود. به عبارت دیگر فضاها و بسترهای نیازمند به تفسیر دین در انقلاب اسلامی، نباید باعث شود تا مدیران انقلاب در ضرورت‌های عرصه عمل (ضرورت‌های پراگماتیک) به غلبه دادن تفسیری از دین روی بیاورند که از بیشترین هماهنگی با عینیت‌های شکل‌گرفته از فضاها غیردینی برخوردار است. اتفاق افتادن چنین مسئله‌ای به معنی آغاز ابزار شدن دین در انقلاب اسلامی خواهد بود.^۱

۱. در نوشته‌ای دیگر تبیین کرده‌ام که ابزار شدن دین را نباید در تمام شرایط امری منفی قلمداد کرد. به عنوان مثال در جامعه‌ای که دین، مبنا و غایت آن را تنظیم می‌کند و فرآیند حرکت از مبنا و موقف به غایت و افق نیز دینی تنظیم شده است، ابزار شدن دین نه تنها امری منفی نیست، بلکه یک کمال و ارزش تلقی می‌شود. به عبارت دیگر ابزار شدن دین تنها در صورتی منفی است که تمام کارویژه‌های دین صرفاً در وجه ابزاری آن خلاصه شود.

مهم‌ترین چالشی که دین در عصر انقلاب اسلامی در پیش خواهد داشت، ضرورت‌های پراگماتیک و تحمیلی ناشی از توسعه و فراگیری مدرنیته است. نقش مهم عالمان دینی در این شرایط ویژه، ممانعت از لغزیدن تفاسیر و تقریرهای دینی به ساحت توجیه‌گری فضای موجود می‌باشد. البته باید توجه داشت که تأیید مراتبی از فضای موجود به شکل پسینی و در نتیجه یک فرآیند اجتهادی پویا، امری مطلوب بوده و با تأیید پیشینی این مراتب، صرفاً به دلیل ضرورت‌های پراگماتیک متفاوت می‌باشد.

◆ مشروطه؛ شکست یا پیروزی

نهضت مشروطه پایانی تلخ داشت؛ رهبران دینی یا بالای دار رفتند (شیخ فضل‌الله نوری، ثقه‌الاسلام تبریزی و...) یا ترور شدند (سید عبدالله بهبهانی، خماسی رشتی و...) یا مسموم شدند (آخوند خراسانی و...) یا تبعید شدند (آقاجفی اصفهانی، قربانعلی زنجانی، محمدتقی آملی و...) یا به طرز ناجوانمردانه‌ای کشته شدند (حاج آقا نورالله اصفهانی و...) و باقی‌مانده آنها نیز ناگزیر به خانه‌نشینی و عزلت افتادند. این پایان را به ویژه وقتی نهضت مشروطه را فارغ از شرایط تاریخی قبل و بعد از آن مطالعه می‌کنیم، پایانی تاریخ و شوم می‌بینیم. این در حالی است که اگر بر سکوی انقلاب اسلامی بایستیم و آن را در دل یک تاریخ پانصدساله از عصر صفویه تا انقلاب اسلامی مورد مطالعه قرار دهیم، به نتایج متفاوت دست می‌یابیم.

پدیده‌های تاریخی به میزان تأثیری که از پدیده‌های قبل خود گرفته‌اند و نیز به میزان تأثیری که در پدیده‌های بعد از خود می‌گذارند ارزیابی می‌شوند. بر اساس این، ارزیابی یک پدیده تاریخی به شکل پدیدارشناختی و بریده از پدیده‌های قبل و بعد خود، هر چند مرسوم و رایج است، اما فاقد ارزش و اعتبار علمی و عملی است. نهضت مشروطه از این قاعده نمی‌تواند مستثنا شود و برای ارزیابی دقیق آن باید دید که نسبت به تحولات قبل و بعد از خود در چه شرایطی قرار دارد. واقعیت این است که نظر به نوع و ساختار حاکمیت ویژه‌ای که در ایران

برقرار بوده، قرن‌ها رابطه مردم و حاکمان سرد بوده و گاه حالت تضاد داشته است؛ از سوی دیگر، اندیشه سیاسی شیعه، شأن و شخص حاکم را نیز نوعاً تأیید نمی‌کرده است اما این هر دو در دولت صفویه تا اندازه‌ای حل شد؛ از طرفی، جایگاه شأنی شاه (نه جایگاه شخصی آن) مورد تأیید جریان دینی قرار گرفت و از طرف دیگر، رابطه مردم با حاکمیت نیز حسنه شد.^۱ با وجود این، بخشی از مشکل همچنان باقی بود؛ چراکه دولت‌های صفویه همچنان شاه‌محور بودند، شاهی که به رغم اینکه جایگاه شأنی برجسته‌ای یافته بود، همچنان اهل شراب، مستبد و... بود و از این حیث نمی‌توانست مورد تأیید اندیشه دینی و مردم قرار بگیرد.

پس از صفویه، ثقل نظریه‌پردازی اندیشه دینی و مطالبات مردمی معطوف به هماهنگ کردن جایگاه شأنی و شخصی شاه به مثابه رأس ساختار سیاسی شد و آنگاه که چنین هماهنگی‌ای مقدور نشد، برای تقلیل جایگاه شأنی آن تلاش گردید؛ اوج این موضوع در نهضت مشروطه بود که در آن تلاش شد سیاست شاه‌محوری در ایران جای خود را به سیاست مجلس‌محوری (قانون‌محوری) بدهد. آنچه دغدغه جریان دینی را تأمین می‌کرد، هماهنگی قانون مجلس با «شریعت محمدیه» بود که جدای از اینکه به این مطلب در متن قانون اساسی مشروطه تصریح شده بود، طرح مجتهدان طراز اول که از جانب شهید شیخ فضل‌الله نوری به مجلس ارایه و تصویب شد، به مثابه ضمانت اجرایی آن تصویب گردید. آنچه دغدغه مردم را حل می‌کرد نیز تأسیس مجلس بود که قرار بود در آن نمایندگان واقعی مردم حضور یابند و جای محوریت شاه را بگیرند؛ اما متأسفانه چنین نشد و نه تنها نمایندگان مجلس، نمایندگان واقعی مردم نشدند و جای محوریت شاه را نگرفتند، بلکه آنها با انتخاب رضاخان به عنوان شاه، به نام مردم به شاه اجازه استبداد بیشتر و گسترده‌تری دادند.

راه ناتمام مشروطه در انقلاب اسلامی پی گرفته شد؛ در این انقلاب، قانون اسلامی مبنای

۱. اگر در دولت‌های صفویه استبدادی هم وجود داشت، عمدتاً منحصر در کاخ بود نه در جامعه. به عبارت دیگر شاهان صفوی استبدادشان را در راه رفاه مردم به‌کار می‌گرفتند و همین مسئله باعث می‌شد تا در کنار دیگر عوامل از مشروعیت و مقبولیت بیشتری برخوردار باشند.

حاکمیت قرار گرفت و تلاش شد تا نمایندگان مردم هر چه واقعی‌تر شوند. با این حساب، نهضت مشروطه گامی است میانی در بین موقفی که شیعه با حرکت از حاشیه به هسته قدرت سیاسی در عصر صفویه اتخاذ کرده بود و افق اولیه‌ای که پس از پنج قرن در انقلاب اسلامی بدان دست یازید. از این‌رو، با نگاهی کلان به تاریخ حضور شیعه در هسته قدرت سیاسی در تاریخ معاصر ایران، نهضت مشروطه را نباید نهضتی شکست‌خورده تلقی کرد. دلیل این امر این است که نهضت مشروطه، از جنس حمله و حرکت رو به جلو بود، حتی اگر منکر دستاوردهای مثبت نهضت مشروطه شویم و معتقد شویم که شیعه نتوانسته در آن یک گام هم به جلو بردارد، باز هم چیزی را از دست نداده و حداکثر، چیز جدیدی به دست نیاورده است؛ اگر بعد از نهضت مشروطه استبداد روی کار آمد، قبل از آن نیز استبداد حاکم بود (هر چند استبداد پس از نهضت مشروطه، شدیدتر بود) و اگرچه از این حیث تفاوتی جدی حاصل نشده بود، اما نفس اینکه ملتی بیدار شده و حقوق اساسی خود را مطالبه می‌کند و حاضر است تا برای کسب این حقوق مبارزه کند، همان دستاورد مثبت نهضت مشروطه است که به عنوان تجربه گرانسنگی در نهضت امام خمینی (س) به کار آمد؛ به گونه‌ای که اگر آن تجربه حاصل نشده بود، چه بسا نتایج شومی که نهضت مشروطه را بیمار کرد، بر نهضت امام خمینی (س) تحمیل می‌شد.

◆ جمهوری یا مشروطه

الگوهای نظری‌ای که فیلسوفان سیاسی برای مشارکت سیاسی مردم در امر حکومت از زمان افلاطون تاکنون مطرح کرده‌اند، متفاوت هستند. در یک تقسیم‌بندی کلان می‌توان آنها را در سه طیف جای داد: برخی از آنها دغدغه حضور مردم در سیاست را نداشته و بر ویژگی‌های شخص حاکم تأکید می‌کنند (حکومت‌های شاه‌سالار و مستبد)؛ برخی از آنها بنا به ضرورت‌های پراگماتیک و عملی یا برخی ملاحظات نظری، در کنار حاکم، دغدغه حضور عده‌ای از اشراف و نخبگان جامعه (نه حضور فعال مردم) را نیز دارند (حکومت‌های

آریستوکراتیک و اشراف) و نهایتاً برخی از آنها دغدغه حضور فعال مردم در امر حکومت را دارند. مترقی‌ترین این نظریه‌ها طیف سوم هستند که الگوهای نظری دموکراسی، مشروطه و جمهوری سه الگوی برجسته این طیف هستند.

الگوی عملی حاکمان ایران تا قبل از نهضت مشروطه بیشتر با الگوی نظری طیف نخست (حکومت‌های شاه‌سالار و مستبد) هماهنگ بود. در نهضت مشروطه تلاش شد تا این الگو مطابق یکی از الگوهای نظری طیف سوم (الگوی مشروطه) شود. در انقلاب اسلامی، این الگو مطابق با یکی دیگر از الگوهای نظری طیف سوم یعنی جمهوری تعریف شده است. سؤال این است که آیا گذار انقلاب اسلامی از الگوی مشروطه به الگوی جمهوری را باید نوعی کمال دانست یا نوعی نقص؟

واقعیت این است که برای انقلاب اسلامی، الگوی مشروطه یا جمهوری اصالت نداشت؛ آنچه در این انقلاب مهم می‌باشد، اندیشه و محتوای اسلامی است و اسلام را می‌توان در قالب‌های متعددی تجلی داد؛ هم در قالب مشروطه و هم در قالب جمهوری. اما اینکه حضرت امام(س) بر قالب جمهوری تأکید داشتند، شاید یکی از علت‌های این باشد که اگر ایشان الگوی مشروطه را مطرح می‌کردند، بسیاری از روشنفکرانی که هیچ سهمی در انقلاب اسلامی نداشتند، فیلشان یاد هندوستان می‌کرد و تلاش می‌کردند تا یک بار دیگر آن بخش از شعارهای نهضت مشروطه را که وارداتی بود، احیا کنند. نهضت مشروطه با همه تجارب و دستاوردهای سنگینی که برای ما داشت، از آنجا که به حاکمیت پهلوی‌ها ختم شده است، خاطره‌ای تلخ و ناگوار به‌شمار می‌آید. طرح دوباره قالب مشروطه برای حکومت اسلامی، برای مردم بسیار ناگوار بود؛ مردم باید احساس می‌کردند که در انقلاب اسلامی گامی به جلو آمده‌اند و برای چیزی ننگیده‌اند که قبلاً برای آن ننگیده بودند و نتایج تلخی بر آنها تحمیل شده بود.